



[illegible]

بزرگواران و بزرگان و بزرگان و بزرگان

نکاح این نامه از رنگ شاه شون و شنگ نظم نامی و گرامی فسوب باسمه صنف علامی اعنی

بیشتر فایده حاصل قرائت کتب که قدر شناس سخن می گوئی سواد صحافیست و اینها بیشتر در ایران بدوایل

در طبع می نویسد که شوق طبع من که در جهان











[illegible]

پیشانی منور شد و در آن لحظه که چشمش را باز کرد  
دید که بر سر او چوین و زلفی است و در میان دو کوه  
چرخ می‌زند و در آنجا که چشمش را باز کرد

کتابخانه ملی افغانستان

مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

Handwritten signature and date: 17/11/1971

مجلس شورای اسلامی

فیت شامہ پلس اور ابراہیم دور

سخن را پایه از مدحش رفیع است  
 ملامش ز دسرسر حکمت و دم  
 سکون و حرکت او در موافقت  
 شل از دانش او گر کند گوش  
 ملاش قاطع عرق نباط است  
 حکم او در آید هفت اقلیم  
 طب عدل چون سازد مداوا  
 شرب تیغ ظاهر که تو ضعیف  
 بر دو کب اوزب گردون  
 گردون بهر پایو شخمیده  
 ملک راسعی بر مرضی شاه است  
 و در روز قورنای شه نشاء  
 خود آئین الیکت باشبان گرم  
 از تارک فغفور افت  
 هر یک در تلاش باریابی  
 رق گرد و چو دریا پیش دربار  
 هر گرد و دهاست نیز آوا  
 ملی خصلت این شاه غاری  
 رنجیر عدالت است کسر

[illegible]

بسمی عروف و کرم از کرامت و انوار فضل و کرمات  
۱۲۵۵

قطره

معانی و رمان او و تفسیر است  
نام <sup>نورانی</sup> که بافتن <sup>نورانی</sup> نقش <sup>نورانی</sup> عالم  
با صلاح امور عامه واقف  
فلاطون از مثل ساز و فراموش  
همین <sup>نورانی</sup> و <sup>نورانی</sup> سیاط است  
قرآن <sup>نورانی</sup> شراز و <sup>نورانی</sup> پیغمبر  
ز <sup>نورانی</sup> آید بر <sup>نورانی</sup> اخلاط سودا  
حساب <sup>نورانی</sup> جو او <sup>نورانی</sup> و <sup>نورانی</sup> تعریف  
فریدون گشت پیش <sup>نورانی</sup> و <sup>نورانی</sup> دون  
که خود را از آب و آس کشید  
جبین بر عرق از و <sup>نورانی</sup> که او است  
چو <sup>نورانی</sup> غاسل <sup>نورانی</sup> گرد و بدرگاه  
کنار <sup>نورانی</sup> چوب و <sup>نورانی</sup> و <sup>نورانی</sup> انرم  
فریدون بر <sup>نورانی</sup> شاپور <sup>نورانی</sup> افتد  
جبین گرد و عرق ریز از شابی  
کلاه <sup>نورانی</sup> و <sup>نورانی</sup> بجز <sup>نورانی</sup> زخار  
که دریا حاضر است از <sup>نورانی</sup> بحر  
عالت پروری عاجز <sup>نورانی</sup> نوازی  
خرد دارد و سخن برو <sup>نورانی</sup> و <sup>نورانی</sup> یا

[illegible][illegible]



چو قہراو بدریارہ کند سر  
رگ ابرار کند قہرش نظارہ  
چہ سان گرد و عدوے شاہ جان  
بدریا کرد او را دست تقدیر  
بصحر اجادہ و ریپایش رسن شد  
برائے سیر اقبال شہنشاہ  
دل مرداغ خود را کرد لالہ  
ہمارے نگش از بخت و اثرول  
و و دیدہ چو یار و آہ سردے  
و م سروش شیمی اندرین باغ  
شہنشاہ خطا پوش و عطا پوش  
ظفر انا م او تعنید بازوست  
یہ نرم عیش جمشید دل افروز  
و عاگوے جنابش دین و دوست  
پے عرض سلاح شاہ والا  
معانی بست صفت چن رمہ قور  
شعل خنجرش الماس رنگ است  
خنجر خنجرش الماس سخت است  
پے خون عدو را بس طیدہ

صدف گرد و چو کانون گوهر احقر  
تنگ آساجد از وے شتر ارد  
که خیم او بود هم بحر و هم بر  
زگر و اب و زو خوش طوق و زنجیر  
قناد و دامن صحر کفن شد  
عد و ترتیب باغ و داد و نخواه  
کز و داغ است یا قوتین پیاله  
بنفشه نیل سیلهاے گردون  
نخا و حیرتش بال تدر وے  
تماشا کردی دار و چنین باغ  
ظفر مند بر و چاپ قولاش  
شمر از خوف او صف و لمیوت  
بر زم جبین خورشید و سوز  
زیر کداریساهش فتح و نصرت  
قلم شد قورچی باشی در املا  
ز نوک خنجر شاهی عد و کور  
تو کوئی بر تو حسن و رنگ است  
که اعدا جگر ز وخت بخت است  
زبان از تشنگی برون کشیده

[illegible]

من بہا رین کے

من مکتوبات

ادھر سے لے کر





سر اعدا و گز شاه شد رام  
 سر بر خون خصم و گز چون است  
 بسر زان روی دارد گز نسبت  
 سر خصم و کند شاه با هم  
 کجند یا شاه نصرت آتار  
 بود و روین تحقیق تصویر  
 قطره باشد بخار جلوه پیرا  
 سپر شد مردم چشم فسون گر  
 کمان ابر و صفت شرکان ز تیرش  
 ز اعدا از سر کشور کشتائی  
 شهنش کرد بحر صفه زرم  
 نمودار تیغ مدیانه زیبا  
 پی تعلیم فوج جرات آکین  
 سپاه جنگجو شاه والا  
 ز رخ نیز چشم خون فشان کرد  
 که تا بر کشتگان گریه اعدا  
 بمقتولان خود و ارتد مردم  
 سپر بر گز نباشد فوج شهرا  
 سپاهش چون عروضة وقت لقیح

صرافی را ملازم می شود و جام  
چون خوابی و باز طولی است  
که یا شد جنس را با جنس الفت  
چو دلو کز رسن بند محکم  
بچین اول اعدا گرفتار  
بر خسار خلف زلف گره گس  
که دارد از سلاح شاه اعضا  
و تمغیش نگه و نهاله فخر  
ز مدینه شمع زلف سرش  
باین اعضا نماید دلربائی  
الف از نیر خطی که عزم  
سر دشمن بجای نقطه با  
الف با رقم بود رنگین  
به پشت دشمنان گردید پیدا  
مره از ناوک نصرت نشان کرد  
بچندین چشم و مرگان خون چوریا  
نگه از پرده ای حسرت و غم  
که سده نور باشد باله مهر  
کنند دشمن را در صورت تقطیع

[illegible]

<p>             کہ ہرگز سے پر آنداز و گرجا              کہ گوئی گاہ از و نسب بودند              شکار کفر را برسم زندکار              خرد چون مار و سوراخ ناقوس              گریزد و حاکمش در ناف آہو              نخلان در نقطہ گرد و خط پر کار              مطیع حکم او ہم روم و ہم شام              ہمد گرد و گشتان گردن نخواستہ              یہ برہان می کنم اشاب و عوی              کہ ملکش سے کشد تا کشور بند              کہ متاز است از اقوان درین دور              بود بہر ہمدان خود مباحی              بہ لفظ سنگ میگرد و تما مش              کہ نوک نیزہ او مار و است              ز قرد سبزہ تیغ شہنشاہ           </p>	<p>             سبب              در ناقوس              در قوس              در قوس           </p>	<p>             چنان زد و گرز ما بر فرق اعدا              برنگے در نہریت سے نمودند              اگر شمش بدارا بحرب کشار              صدانا دید بروان از شاخ ناقوس              اگر رعیش منہد سوسے خنق رو              نہدیش را اگر گشت بہ چین کار              قوی از تیغ او باز وے اسلام              بجراب حساش از اراوہ              بدفع شبہ و انکار جیبا              رئیس را جہاے عمن ہند              رشید و ودمان نسل را تھور              با فراط تھور و ستگا ہے              ہمارا جاجیت الفاظ تاشن              بگیتی مرزبان مار و راست              برائے مار و گردید ناگاہ           </p>
<p>             تعیین نمودن بادشاہ فوج ظفر موج را بر راجہ              اجیت سنگیم بپا عشت تھروش و آوردن و تھراو           </p>	<p>             تھرو              تھرو              تھرو           </p>	<p>             در آغاز جلوس شاہ والا              پے تاویب او فوجے روان شد           </p>

سلسلہ ناقوس جو بہ زبان کیون  
 نماز خود نوازند ۱۱۰ از قوس و قوس  
 مرزبان باز سے لفظ دار پروزن  
 دشت بیان ماکم دیہ کسر و  
 ۱۰  
 سبب سبب ملک و تھراو و تھراو  
 باشد و جان و تھراو و تھراو  
 تھراو و تھراو

چو فوج بحر زخار و طغر میخ  
لنگ سنگرام کو آذر آتشا لوب  
سپه سالار فوج نصرت آثار  
رسول الله را فز ز کونین  
بو الود و مانی سپه نظیر است  
امیر است و امیران را بسپا  
فروع مهرش این شاه و والا  
نمایان از دل او چشم بدور  
مسجل دار و از مهر نبوت  
کریم منون دست اوست در بر  
بر و جنگ نصرت آفرین است  
ز تنها او حیدر یادگار است  
از ان دستش قوی چکال دارد  
تو او را نا علی بشمر به انگشت  
به جد خویش دار و این مهابات  
از ان در زرم باشد نصرت ایجاد  
چو ایجادش از ان هر دو اناست  
ز نواب و زخان قدرش بلند است  
برای در عابدین مثل نیست

جناب اوست محمود و موح او تیغ  
 حکم بجای نهادن چکه کرد که توپ  
 امیر صاحب ششیر خون بار  
 امیر المومنین افسر و العین  
 امیر ابن الامیر ابن الامیر است  
 که سر باشد ریس حمله عضا  
 خلافت رتبه انور و عسالا  
 چو از مصطفی شعاع سوره نور  
 آباء که ام ارث فوق است  
 ظفر معقون تیغ اوست در زهر  
 نشانی از امیر المومنین است  
 که تیغش نیز یاد از و انقار است  
 که زور از مومنان اشبال دارد  
 بهادر و بهادر پشت بر پشت  
 بود کار اسد شمشیر سادات  
 که هست او از حسین و از علی یار  
 مرکب نام او از هر دو نام است  
 شرف زاجداد خود او رسیده است  
 مکمل و لطافت چون گل شست

[illegible]

سیادت جامه پرافتخار است  
 ثنا با جمله خاطر خواه گویند  
 ز تماشای سحران رو کوتهی کرد  
 نه بیند هیچکس در بنم و در زم  
 منظر چون بر وز نامه تنگ است  
 سپه سالار با لشکر روان شد  
 بجوش آمد چنان دریای لشکر  
 چنان در جنبش آمد کوه و صحرا  
 پیر اهل کتب و صبر تیغ چون در  
 زبول لشکر از دل هوش بسته  
 که در از فوج بالاس کشیده  
 پوشید آسمان را گرد و ماهون  
 چو راجا لشکر نصرت اثر دید  
 ز شمشیر سپه سالار رسید  
 شکوه او چنان همه غبارش تافت  
 تدر و خروش را بال و پر بخیت  
 بدل گفته که ز زرش طاقت نیست  
 من هندو و تخمین زان کشم فرق  
 قوی تاثیر شد در دل پیش

که اینها چون گل و آن چون بهار  
 چو فرزند رسول الله گویند  
 که بحر از جود او پس لوتهی کرد  
 بطیر او اسیر صاحب عزم  
 خطاب او از ان فیروز جنگ است  
 ظفر با فوج شاهی همخان شد  
 که در و غوطه خورد و شوخ شد  
 که شد هر کوه موج و دشت دریا  
 گنگن بودند تخته گن کی او طی کهور  
 بیک میدان قیامت پس نشسته  
 که رنگ از چهره گیتی پرین  
 مگر زان نام او گردید گردون  
 بساط ملک خود را بپیر دید  
 ز موج آب آتش با تر رسید  
 که دل در سینه می بست و می پست  
 نهال طاقش را برگ برخت  
 علی چون آمد این عبد و و بیت  
 که اکثر پرسیای میزند برق  
 زهم پاشید اوراق شکستین

در نشاند ملک خود را بپیر رسید

منوی میرزا علی محمد گیلانی



ز مسکن سرکن و برکن بدر زد  
 بے هر جا برافرازد علم نور  
 مکان شهر خالی از نگین شد  
 سپید سالار ضبط ملک او کرد  
 چو راجه اشتراف ملک خود و پد  
 بناچار از براس خط ناموس  
 زون نقش ثمر و پاک شسته  
 یار سال جگر پر کاله خویش  
 پری پیکر بے عصمت نقاب  
 ز عصمت و رحیا پیچیده خورا  
 ز فیضان مهیب منگلو سنی  
 گزین کرد از براس نذر والا  
 روان گشتند فیضان سو و درگاه  
 ز اسپان گاه رنگین گزین کرد  
 بدرگاه آمدند اسپان خوش گام  
 و گرا انواع تنسوقات رنگین  
 بدرگاه جهان بانی روان کرد  
 شهنشاه خوانده مضمون مبارک  
 بحکم اقتباس امر اوضح

دانش از شهر نبرد تن بدر زد  
از آن میدان گریز و ظلمت از دور  
برای نفس او بارش نگیب شد  
به تالیف قلوب خلق رو کرد  
ز تالیف سپه سالار بشنید  
که تا بر هم نماند دست افسوس  
شفاعت از سپه سالار حبه  
توسل حبت با شاه طغر کیش  
سپهر متفقه را آفتاب  
چو بود در برگ گل ذر دیده خود را  
قوی بهیکل چو سپنج آبنوسی  
قرون از وسعت دامان صحرا  
بدریا باشد ابر تیره را راه  
که نامون را پرا تا بهوس چین کرد  
سلیمان را بو ذخیل پری رام  
که باشد باب درگاه سلاطین  
بصد عجز و ادب عرض امان کرد  
اجر لاشمک ان هواستجارک  
فان جنحو انخوا سلم فان حج

[illegible]



وصف حنابندی

<p>به گلزار حنابندی درایم          به چرخ حنابندی کجای          بنیابی عروس و شاه گشتند          چو حاصل کرد انگشت از خنابوت          خنابوت چون بر انگشتان گل افشان          گل افشان چنان دلف چنان شد          چو از ریح حنابندی و ساحق          چمن اختر شناسان ریحین</p>	<p>سخن را چون حنابندی نایم          ورق چون صفوی گل حنابندی          بنوبت به چرخ گل حنابندی          مرصع گشت شاخ زربینا قوت          رعیت آب شد غسل پرخشان          که گدا به بر آب حیدر جان شد          فراغت را گفت و آوند را قوت          مبارک ساعته کرد و نه نشین</p>
--	--

نورپاشی چراغان

<p>شیر روشن تر از صبح سعادت          رنگ سپهره گوشت دیده روشن          جهان را ساعت نیک ختری بود          فلک شد در سعادت خوش سلیقه          هزاران شمع هر سو جلوه گر شد          زده هر شمع بر سر طره زر          ز جوش شمعهای شعله پرواز          نهاده دل بگر می شمع بر قوس          هوارا کرد و شمع شعله سلمان</p>	<p>مصفا چون دل اهل عبادت          چو از آبر بهاری صحن گلشن          بر هر دانه آن شتری بود          فرو نگذاشت از خود یک دقیقه          بجای پرور نور نظیر شد          ز هر وارید غلطان جامه و بر          بهر و بر گماست زر به پرواز          از آن شد کاکل به شمع و رقص          زرقص کاکل خود سبستان</p>
--	---

۱۴  
 بنیابی عروس و شاه گشتند  
 چو حاصل کرد انگشت از خنابوت  
 خنابوت چون بر انگشتان گل افشان  
 گل افشان چنان دلف چنان شد  
 چو از ریح حنابندی و ساحق  
 چمن اختر شناسان ریحین  
 ۱۵  
 شیر روشن تر از صبح سعادت  
 رنگ سپهره گوشت دیده روشن  
 جهان را ساعت نیک ختری بود  
 فلک شد در سعادت خوش سلیقه  
 هزاران شمع هر سو جلوه گر شد  
 زده هر شمع بر سر طره زر  
 ز جوش شمعهای شعله پرواز  
 نهاده دل بگر می شمع بر قوس  
 هوارا کرد و شمع شعله سلمان  
 مصفا چون دل اهل عبادت  
 چو از آبر بهاری صحن گلشن  
 بر هر دانه آن شتری بود  
 فرو نگذاشت از خود یک دقیقه  
 بجای پرور نور نظیر شد  
 ز هر وارید غلطان جامه و بر  
 بهر و بر گماست زر به پرواز  
 از آن شد کاکل به شمع و رقص  
 زرقص کاکل خود سبستان

از نور چشمها بگذرد ظهور است  
 صف قند یلها و محفل سوز  
 بلورین حلچرخ پر تو اندوز  
 نه بزم از حلچرخ آرایش افروخت  
 شعل حلچرخان بلورین  
 صف فانوسها چون گنبد نور  
 زهر فانوس بنید چشم انصاف  
 به فانوس خیالی دین مانوس  
 در آن شب بود پر فانوس رنگین  
 هزاران مشعل تابنده چون ماه  
 شعل مشعل تابان دل افروز  
 بر آگه گردن طلعت پدیا  
 چراغان آنقدر هر سو فریوان  
 جهان از بس لباس نور پوشید  
 طرب کرد و از چراغان شاد ز  
 چراغان می نمودند از تخیل  
 چراغان جمله تن گشته دیانها  
 دعا کردند بفر شاه چون من  
 چراغان کنول مشرب شکفته

سراسر بزم سروستان نور است  
 بیابان بزم هر سو خوشتر نور  
 تجلی خرمین نور دل اندر روز  
 بجوم اختران بهر تماشاست  
 نشاط افروز چون در صبح پروین  
 بانواع تجلی گشت معمور  
 دل نورانی از پیراهن صاف  
 نظر در سیر رنگ بال طاوس  
 حباب نور و دریای مشکین  
 شعل آمو کرده کوچه و راه  
 بزرگ بر توحسن کلو سوز  
 دو شاخه کرده هر مشعل مست  
 که گیتی آسمان شد از چرخان  
 تجلی از در و دیوار چو شید  
 که در هم داشت شب زلفت معنیر  
 چو برگ ارغوان در دشت سنبلی  
 فیتیله گشت بر شکل زیبا نها  
 که شمع سلطنت زو باور و شن  
 تعجب بین کنول در شب مشکفته

[illegible]

2

پیشہ شہادت خورشید جہان تاب  
چو آئین سوار می شہر شہر  
شہر شہر چہان بخش جوان بخت  
طالب فرمود و پوشاک و لاویر

گنول چون دید خورشید گشت شاد و آب  
کشور از کمال خود یک گره شب  
که چون خورشید دارد از فلک سخت  
که کشش از بهارش گشت گلرین

بک انجمنی بنیاد شد

برنگ آمیزی پوشاک  
ورق درخت حریر برگ گل شد  
چمن را خوانچه خلعت بدو بست  
چو دوا داول به بستن حیر و اسج  
چو شاخ گل بسیر پیچیده دستار  
بسیر پیچیده چون خورشید انور  
بهز جیش دل اهل نظر بسند  
ز سر تیغ مرصع چشم بدو در  
بو دسر تیغ تابان مرد ماهر  
چو بحر اعجاز دجوش براج  
نگارین جامه چون گل بر کرد  
زناکت در قماشش آینه ان بود  
نه شب نیم جلوه در گل پر ورق کرد  
منقش همچو دیباچه چمن بود

قتل طاقوس رنگین شد و راه را  
 سخن در خانه عطر آلود مل شد  
 که شاه چیم نشان پوشاک پوشست  
 نمود از مدبر کسم الله به هیچ  
 که عطر پیش بود چون موج گلزار  
 ز موج نور اقدس چسبیده زر  
 چو در خط شعاعی ذره چسبند  
 عیان شد معنی نور علی نور  
 از بحر اعتلا موج جواهر  
 جواهر جلوه گر شد موج در موج  
 که دولت تارش از نور نظر کرد  
 که بار بوئے گل بروئے گران بود  
 گل از شرم قماش او عرق کرد  
 معطر چون نسیم پیرهن بود

[illegible]





ز شکرگان سعادت سوزن آفتاب  
نجات دهن از نازک ادوائی  
ز سرحد گریبان تا پداسن  
میان بند و رخشان هر کمر بست  
علم از لعل در شمع ضیاءست  
خبرین هر دو علمای گزیده  
میان بسین نگه رامیش از ان و او  
به بالابست شاهنشاه و والا  
به خضر و او زینت شان شاهی  
قماش کاهی نازک تر از گل  
جواهر پوش شد شاه فلک قدر  
شهنشاه است بخرنمیز پرور  
از ان پیکر دواز گوهر و دوش  
ز شرم عفت شاهنشاه و والا  
پیرایه شد شمع قدسی مطهر  
ز قزو در میان رخ سبزه  
به لعل از رخ شاهی بیادخت  
نه الماس نه در پوشاک تابان  
بود بکجراج زرق و سینت قال

که بر نام خدایین جامه را دوخت  
پوشت چشم جوان خطائی  
همچو شگل گلک و منج گلشن  
که در بار از ظلماتش گمشت  
چو خورشید که در وسط السماءست  
و و تا خورشید کس نکند دیده  
که از خیر الامور او وسط نشان داد  
کمر بند مرصع همچو جوی زر  
بدریا باشد الحق حسان ماهی  
طائر دور و دامن چشم بلبل  
ز انجم می شود سپهر آینه بدر  
پیر سایه لای جلوه گستر  
که در پیار او گوشت و آغوش  
جبین پر عسری دار و ذریا  
مرصع پوش زالوان جواهر  
تو گوئی جلوه گر شد نبشت سربز  
که رنگ سلطنت از شهر برافروخت  
که گوید اختر دولت و زشان  
شعاع آفتاب اوج اقبال

[illegible]



زمر و مشکاتے و میان بود  
 جواهر است بر هر عضو صفت  
 جواهر افروغ از شهر یارست  
 بود انگشت شاه و کرم  
 از ان روزیر حکم اوز بینست  
 آتاقه بر سر شاه طرب قال  
 رخ شمع انوار بجلیست  
 و رخشان جیفه چون خورشید انور  
 قد شاه است چون زینبده سرو  
 پے سر سبزی شاه فلک تخت  
 طلانی طره و روے دل افروز  
 و مید از طره خورشید نیت  
 شگفته چهره چون گل درخبل  
 مرصع طره در گوشه  
 جواهر شمع رنگین خیالیست  
 و رخشان سهره بر سر شاه بستند  
 عیان از سهره نور انقاسی  
 شمشاد بر حمت بود یاران  
 بغیر از سهره شک کے دید

روزگار از سر تو به پیشانی بیدار

که سر نیز تی و دولت زو عیان بود  
پریاوس باشد زیب محض  
که آب و رنگ گلشن از بهار است  
بدست او خط پر کار عالم  
که از فیروزه چرخش نگین است  
هوید چون بلال عید اقبال  
به چای کا کل آن شمع گلگی است  
سعادوت میزند بر گرد او سر  
نمایان جینه چون رنگین تدریس  
ز جینه ساخته دست دعا نجات  
گل خورشید فوضیل صبح نوروز  
گل صد برگ نور از باغ خلعت  
فروغ طره دروسه خورده گل  
چو ماه نو خیمه اوج بلوه کستر  
که مروارید مضمون زلالی است  
که هست در دل انجم شکفته  
چو از من فلک خط شعاعی  
ز سره سلک مروارید باران  
که انجم کرد و چای روی خورشید

[illegible]

<p>چو شبنم کو کند پر برگ گل جب که گشت از وی معطر مغروراک که گوئی واده انداز عطر ابار نمودے شکل ہر بیتی چو ماہی وہ بالاکشت بوئے عطر اصلا چو رنگ و بوے گل زیندہ باہم نجم گشت خالق شاہ جہاں درود از ہر زبان شکفت چون گل جناب او پناہ شاہ و ماہاد عسل اخیر الویس فخر البرایا</p>	<p>نمودے سرہ اش بر روی زیبا بجہ عطر آگین بود پوشاک بہ قسم داشت بوہم بود و ہم تار وہ امواج شمیم عطر شہی ز طیب خلق شاہنشاہ والا شمیم عطر و خلق شاہ خوش دم نہ عطر ست آنکہ نزد معنی آگاہ شمیم عطر چون افشاںد کاکل درود از ما بروج مصطفیٰ باد وصلے اسد و ہاب العطایا</p>
<p>دوات از لالہ و زنگس قلم کرد بر و از تار سنبل نقش مسطر نویسد نسخہ پوشاک شہی جو اسے از پیہ پیران فرستد پے این نسخہ نیز رنگ تصویر قلم کیستہ از مرگان نمودند نکہ را چون مرکب رنگ کردند رقم کردند شہر آشوب آفاق</p>	<p>بہار از شوق سامان رقم کرد ز برگ سنبل اوراق اطلس کہ در رنگام فیض صبحگاہی بسیر گاشن ایران فرستد بتان ہم از لالہ شوق تحریر دوات از چشم افسون خوان نمودند ز موج سرمہ بس نیز رنگ کردند بہاض دیدہ را کردند اوراق</p>

نجم گشت خالق شاہ جہاں

سلطہ از ہر وزن نا ابروی خوش و خوش نازان  
باشہ خفا کہ نا ابروی نازان چون خوش داشت  
نوت ست بنا بر آن کشتہ را کہ کاغذ و جلد مان  
سبب توجہ آن کہ در دکان و دکانی و دکان ہر دار  
۲۲  
موسیٰ میر عبد الجلیل علی  
آرمہ از زبان معنی کریم  
شہر کائنات شوق بر وزن شاعر سبکی  
کہ پان کتابت نقد و نثر و خط و خط و خط  
بہرینہ و ہر روز از غایت



بسحر سامری منت نهادند  
 ندیدم در کتاب هیچ ماهر  
 کتب موجود و یاران جماعه حاضر  
 در جشن خسرو بشید آئین  
 ز بحر وصف شاهنشاه والا  
 ز مهر مصر غرغ می شکستم  
 تعصب گر بخار و سینه صاف  
 مرا بس خلعت تحسین شاهی  
 به تحسین شهنشاه سخن  
 با کثیر سخا و فیض آثار  
 خدا که بنده یور را سپاست

که از پوشاک شاهي نسخه دادند  
باين تفصيل پوشاک و چوهر  
زحرف شان رياض فصل ناصر  
سخن را داده ام پوشاک رنگين  
جواهر پوشش کردم شتوی را  
سخن را سلک مروارید بستم  
همه تحمین کنده از روی انصاف  
که باشم در سخن سخنان مباحی  
سخن گرد و گنج معنی شود و گنج  
شود نظم طلای دست افشار  
که شاه و جم نشان جوهر شناس

گوهر زینتی شمار

قلم دیگر چو بیل خوشنواست  
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه  
هر دو خواند از بهر اسرار  
نثارش یافت بیکان نمودند  
نثار از بس گهر کردند مردم  
به محفل مجمر ز آفتاب است  
عدو را زان شکوه و شوکت و فر

چمن پیرائے اصل مدعا شد  
گل افشان شد بہار بارک اللہ  
لبہفت آسمان سنج المثنائی  
چند نقد کان کہ نقد جان نمودند  
زمین شد آسمانے پیر زانجم  
بحور خود و بروں چون حجابے ست  
سودا شد سپند و سینہ بسم

طالع منتصب بجمع صداد  
 می باشد و بدینسان در کمال کمال و در کمال کمال  
 درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 طالع منتصب بجمع صداد  
 فاشه که در کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 که فاشه که در کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 انسان بهین و در کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 در کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 دیگر که در کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 قرآن مجید و درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 فاشه که در کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 بر او نهاده و درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 مثل لوبان و کوه و درین کمال کمال و درین کمال کمال و درین کمال کمال  
 از قیاف

<p>سپند و مجمران بزم و ایشان شکر کردند در کام عدو هر</p>	<p>چونون ان یکاد و انقطه آن پلاگردان او شد گردش و هر</p>
<p>طلوع بدربار برات از سپهر تخت و ان</p>	
<p>پس انگه پیش آوردند سختی بهین تخت مرصع از جواهر شعاع مهر از رنگش نمایان جواهر جلوه گرد و سچو انجم بکارش کرد صفت او ستاد ما بهر از ان رو مجمع زر و گهر شد ز فیض جودش شاهنشاه دوران بود هر لوحه اش در چشم اسیر ز فطر شوق شهر مدیهوش گشته بدولت شد سوار تخت اقبال شمنه آفتاب عالم آرا فرود اقبال شاهی تخت را شان به پایوش سرام از جهان شد و دوتا ووش حدیث تحت شه را روان شد شاه با شان و جمل ز فیض شاه گیتی گلستان شد</p>	<p>به پهلوی چیر چون زرین درختی ز گلمایش بهار عیش طاس نور عالم افسر و رمی در شان فروغ نور پاشی در تلاء طم زرا از خورشید و از انجم جواهر که جای بادشاه و بحر و پر شد امام سحر گشت و قبله کان برنگ جبهه اقبال خوابید همه تن صورت آغوش گشته سعادوت در جلوه خواه پامال بود برج تجلی تخت والا بنیفا ید نگین زیب نگین وان ز ریشه جان یافت زان تخت و ان بدل باله بوس سرامه مه را گل افشان شد گلستان تفضل زمین بالید چارم آسمان شد</p>

منوی میرزا علی اکبر  
۲۴



مثنوی بر سر کمال بگری

دلفین فخر وادو کون  
قائم استادن درجا  
وایستادن و توفیق  
نمودن دم در کلام  
و دانستن و مطلع شدن  
و آنچه در ملک گفته اند  
و بر او خدا آنگاه نشسته  
پایان و در بعضی جا بنی  
مطلق عطا شریف شود  
از غایت کمال  
۲۶  
نفع بهر حال و در بعضی  
و چاکری و در بعضی  
مجلس پیچیده و در بعضی  
نشر نشان که در بعضی  
شود و در بعضی  
بگذاشته و در بعضی  
مجلس و در بعضی  
نشر و در بعضی  
از آن که در بعضی  
و در بعضی  
و در بعضی

بگر و شاه خاصان هست کشیده  
امیران در رکاب شهبازیه  
بهارستان زیبائی و را خوش  
ظفر بر نام ایشان میخسند و  
شجاعت جزو تن چون جوهر تیغ  
نهاده ساغر دل بر کف دست  
امیران یک بیک با شاه بودند  
مگر نواب قطب الملک یک رنگ  
ارسطو فطرت کاصف نشان است  
نظر پرورده فضل الهی  
وزارت یافت از و سزای نشان  
رجوش موج دریا پیشکار  
بر یوان چون نشیند نو بهار است  
بوی خوشش رگ ابر جلادت  
لب شمشیر و توصیف شانیش  
امیر و ارباب جو و کرم اوست  
دلیل سبب جدش شاه مردان  
بخاطر خصم را گر خار خار است  
وطن او را چو واسطه از قدیم است

ز شرکان خوشنما تر گردیدین  
نجات نقد جان بکفت نهادم  
هم چون ابر میسالی گهر پوشش  
چمن بر یاد ایشان شاخسار  
نواوت وقت کف چون گهر تیغ  
ز حسن اعتقاد خویش سرست  
چو انجم در رکاب ماه بودند  
وزیر صاحب شمشیر و فزنگ  
همین الدوله عبداللہ خان است  
چو ان بخت بفضل و شگاہی  
چو گلشن از بهار و چو ان زن از جان  
ز تعین شعله گردون شرار  
بمیدان چون و آید ذوالفقار است  
درد زوار غوان فتح و نصرت  
و عاب دست او و دربانان  
وزیر صاحب بیت و قلم اوست  
بدیعی که بود محتاج بران  
بر و بران قاطع قو و الفکار است  
قلم هم ز دست حجت مستقیم است

۱۰۰

سیدنا ابوبکر صدیق

10/11/77

پیشکش  
دار الحکومت

از ان رو در رکاب شاه والا  
که حسب حکم شاه از سو رانی  
و لے دل در رکاب با استاد

نبود آن عمده درگاه اعلیٰ  
بحب آرد بهوم سیزبانی  
برنگ سجده در محراب جا داشت

طریق جویدار

بهجوم خلق از آنهم زیاده  
 اصداوم همچنان شد از حلقه  
 نهیب چو بداران و پیاو  
 صدای دور باش پیش پیش  
 گریزان به اوی از بیم حاجب  
 ز بیم حاجبان تنگ کینه  
 منوذه چو بهای چو بداران  
 عصا بهای کوزک کز زنا نماند  
 عصا و دست چاوشان پر کین  
 از چاوشان به خلق افتاده غوغا  
 گرد و پر شکوه گرد داران  
 بزرگ صبح در زیت فزائی  
 از گرد ز قهر و بدوش بین برز

بباغ بندگی چون گل پیاده  
که ره در کوچه رگ بست پیر خون  
روار و رخت زردان و گل  
هر اس اداخت در دلمایندیش  
چو غلط وحشی از اشعار صائب  
نفس برگشته از لب سوسینه  
بگلزار تو زک سرخ زارمان  
بیش نه خطوط آفتاب اند  
شهرت از پیر بهیم شیاخین  
به جوش آمد ز باد تند دریا  
زیاد از قطره های جوش باران  
بود بدوش شان گز طمانی  
نمایان گشت ماه اگر کوهر

ترجمہ پیری سغیان

زینقا بان کوہرا کس درگاہ

گروہ پیش پیش مولوی شاہ

[illegible]

دولت و ریاست



رنگ ابرو گریز پاشی  
 چو آب تیره در دامن کو سیه  
 دوا لشک هر یک چون رگ ابرو  
 که هر یک موج در یاد زلف و شب  
 زمین هم زین عروسی آبرو یافت  
 غبار از خاطر و گردان بر راه

محمد بن عبد الله بن عبد الوهاب

گلستان چین بر هر ورق نحت  
 در و دیوار شد مانند گلزار  
 دور و پی راه را گلزار کردند  
 دور و پی چو بهای شد با هم  
 بروی چو بهای و هم کشیدند  
 بران گشتند از صنعت چین زین  
 زر نگینی بر و مالید و غازه  
 بس سبزی طراوت بخش دیده  
 گلش چون ساغر و سروش چو  
 کشمش از خاطر فراموش  
 بود سر و خزان زیب گلشن  
 بهار کاغذین گلزار بروش

[illegible]

<p>ازین سر سبز شد عالم گلستان  فسر و از شک زلف منباش مشک  که گونی کهکشان عکس خیابان است  چو شاخ ارغوان گردید رنگین  نمک گشت تیر و و دیده بلبل  که بار رنگ بر برکش گران بود  دین میکرد شیرین میوه در شاخ  نه رومی در جهان بسند نه طوسی</p>	<p>جهان سر سبز شد عالم گلستان  فسر و از شک زلف منباش مشک  شگوفه آنقدر در و سه فراوان است  مره از لاله های بخت آگین  ز سر سبزی سر و وقار گل  نمایش آن قدر نازک نشان بود  طراوت می چکید از برگ بر شاخ  چنین آرایش جشن عروسی</p>
---	---

داستان شکوه آری فیلیان

<p>بر و س صفت شاه هر سطر نجیب  که گونی ریخت زنجیر ز خرطوم  سر اعدا بهیبت کرد پامال  کجک چون برق در آب ریخته  ننگ گردیدی بر سر کوه  مسلط عقرب بر اثر دانه  فراز قلعه کوه منار  چو مقتیاست که باشد بر سر نیل  چو سر و جلوه گرد سنبلستان  نشان یاسه خضر و اطلالت</p>	<p>قلم چون وصف فیلیان کرد خیر  چنان شد از قلم هر سطر مرقوم  صف پیلان مست کوه تال  بشوکت هر یک گردون پناهی  بهین خرطوم این فیلیان انبوه  به خرطومش کجک دارد اداس  بود خرطوم را بر سر عمارت  بود خرطوم بر پیشانی فیلیان  بود پالاسه سر خرطوم فیلیان  به خرطوم آن خرطوم سبزی ایت</p>
---	---

شعری از کاتبی کمالی





کجی چون نقشه خنک صبح اقبال  
 بود آیه شش چو گلزار خسران  
 گرو برده ز خورشید سبک رو  
 بود چون برق هم خورشید هم تند  
 ز یابیش سبیل تر رسته انبوه  
 که در حسین زند با برق پسو  
 که آمد در نظر چون صبح نوروز  
 که گوی سبزه بر آب روان است  
 که زین هر دو بال شان هویت  
 نمایان در خا چون در شفق برق  
 که آتش بن مسگر و وزمن  
 دوال شان کند دوش عت  
 بود چون گنج باد آورده خسرو  
 که دین شمع روشن در رخ باد  
 صبا آشفگی از سر گرفته  
 کفل پوش اطلس گلاب گردون  
 سوز این گوشت را از برق چو گلان  
 بهارین گلشن صحرای شوخی  
 که چون قطره سیاه پرواز

کجی چون گرو و نعد و مال  
 چو چشمه بار ابلق شمع جولان  
 سمند و سرخه در رفتار و در دو  
 سزنگ از تندیش باد صبا کند  
 که شت خوش نقش چون قلعه کوه  
 بود مشکلی چو چشمه شوخ آهوی  
 نشاط انداخت دل از دیدن بوز  
 مسرت بخشی سحاب از ان است  
 هوا گردی شان چون مرغ پیدست  
 مرغ زین بهشت و ساز بر فرق  
 بریزد این زین گرم جستن  
 رکاب شان بلال عید نصرت  
 طلایی ساز آهنا و رنگ و دو  
 بنیر از کاکل زربافت اجیاد  
 چو کاکل رقص شوخی در گرفته  
 بود از تندی این خیل گلگون  
 چو کوسار از نغمه هنگام جولان  
 گلستان بهار آراست شوخی  
 عرق از چهره شان گریه شود باز

شکوئی

این خزان بهشت است و بهشت است  
 در این خزان بهشت است و بهشت است  
 در این خزان بهشت است و بهشت است  
 در این خزان بهشت است و بهشت است

می شود خنجر عیان از چهره سپهر دم  
 چو گام نشان به بندی آشناسد  
 به میدان آنگه در دو درانید  
 اگر آینه باشد قرش میدان  
 جهان در نرم رقاری درایند  
 خرامان چون نگار جلو گستر  
 به جلو چون بسیار آیند گردن  
 گریبان ز پی شان وقت رقار  
 به بستن جستن از بهت گمارند  
 و ثوب شان بچوب آفرینست  
 قوا هم گرم گل بازی بصیر

بی جستن نهان در ساغر سم  
 بهر گام پای برج العصا شد  
 که صحرای اسکیلت خو و نمایند  
 نیفتد عکس شان از تندی شان  
 که بر تارِ نظر جو لان نمایند  
 نشاط نشاید ستانه در  
 صراحی یا گوید و سجده کردن  
 کند رفتار را دامن گلزار  
 قدم بر سلم سرعت گذارند  
 مثال خفقه نظام این است  
 به بحر بادیهایی شناور

پہوایمانی جلو داران

جگو داران آہوتک جبا پے  
زودہ یکدستہ پر بر تارک  
منایان رنگ شان چون غچہ گل  
وودین با پریدن کردہ انبار  
ملازم پاکو تل با سے ریاحی

یہ تندی تر و درس چون نشیمنے  
چو بد بد در ہو اگر دی سبک پر  
صدائے آن نسیم شور بلبل  
چو فکر شعر بالا و سبکستار  
بزمیانی چو ساغر با صراحی

# زبان شکاری

قلم در وصف آتش بازی

شہاب آسا بچلان سازی آمد

[illegible]

۳۳

ایک ایسی قائمہ و قائمہ  
ایک ایسی قائمہ و قائمہ

استاد

فہم ان کے لئے بہت

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

१५०

میری سیرت میں لکری

[illegible]



آبشاری که در کوه آبریزه  
پیشانی بیرون و درون  
و درین بزرگ است  
با نوری قشعی از آفتاب می آید  
از میان آبشار  
چرخانند و چون به کوهستان  
افزونند هرگز از آنجا نمی گذرند  
است حتی جایی که رودخانه  
تجسس بر آن روان است و در  
که در شست و شوگاه می بیند

شوقی میم علی علی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ز چادر های گلرنگ و لایق  
 بود در چادر گلرنگ  
 شب از جوش هوای بادین عید  
 هوای غم سیر آسمان کرد  
 پے تعلیم حرف روشنی  
 میان دو دهنه بود هوای  
 هوای پر غم و دود و تکوین  
 رنج نور متاب و ستاره  
 زمین بهر نثار از کان لباس  
 چنان در دود و دهنه ستاره  
 نمود روضه شنی جام متاب  
 نه هر جا کاسته متاب ز جوش  
 شد از پهنی و پهنی چول خشان  
 شجر با از لای صاف کردند  
 دخت آتشین این خوش بهار  
 گل سیمین بهر جانب و مید  
 انار ز دانه بالیا خندان  
 ز آتش بازی گل کار زیبا  
 شعاع چو کهری چون شد گل افشان

وہاں سے لے کر

بسم الله الرحمن الرحيم

نشیونری

3

هوا چون جود شای شد گهر ریز  
 بهار آتشکاری از جوهر  
 نگارین جانم ز تار پوشید  
 بهر جانب جریب ز روان کرد  
 فلک شد صغیر صفت یوایی  
 چو در سطح محاک خط طائی  
 چو بالائے سناکے میل زرین  
 هوا شد چرخ و گیر و نظاره  
 فکند بر هوا افشان الماس  
 که در گیوشعاع گوشواره  
 چو در بوته که از نقره ناب  
 زمین از چشمه سیماپ ز جوش  
 زمین کیس پر از رنگین و ترخان  
 پرند شب مشجر باغ کردند  
 که برگش از زرو از نقره یارست  
 بران گل شبنم از دور با چکیده  
 چو نشت شاه شد با قوس افشان  
 شب گشت جنب شب سمرایا  
 تو کوئی از طرب نشسته خندان

نمود چهره سپیدی به آئین  
 ز چرخ شد عیان بر عام و خاص  
 هوا پوشید ز یوراسی پرکار  
 بنفشه تخت های شعله افروز  
 که بودی بر سر ز روی نمودار  
 ز وسمه کاری همتا رخشان  
 چنان قواره بھوناس ز جوش  
 پرنده و دراموشک کند برق  
 درین شب طرقتی زدی زده سر  
 پی اعدا بل باروت سلمان  
 سقله پیشه شد گلبرگ در سوره  
 بنفشه بھجور و نغمه دون شد  
 هوا که هر طرف و اگر باغوش  
 زمین و آسمان شد آسمان سیر  
 چنان بھونال کرد افشان زگلش  
 هوا زین جشن اربس کام دل راند  
 هوا چون کیمیا پرواز نمود  
 هوا شد از شر اطرار اسلوب  
 وراثت بازی انواع حیوان

به پیش شک شب گرد آب ازین  
 که نوشید اندرین شب گشت نواص  
 سوار از رخ و از چو کجھری هار  
 بهر شب اگر تیره در غسل روز  
 چو گل کرده بهار زعفران زار  
 حیرت شب سحر شد زافشان  
 که از زرین ترشح شد هوا پوش  
 و بار تیره گوی می به برق  
 که پوشک در دویدن شد سحر  
 به چون از دایه آتش نشان  
 ز اشک تشنیه خصم مشهور  
 که نیمه زد و نیمه نیکیون شد  
 بر یک شعله پاست شوق و جوش  
 که ز شد سلج گردون از روی سحر  
 که از دایه آتش شب گشت لیرن  
 بهر جانب تار ز برافشان  
 حلاسه نواص از فاکتور و دو  
 پیر از زرین رخ چون صحن ایوب  
 ماساوار به شب جنگ فیلان

三

100

[illegible]

هم در جنگ پیلان مقوی  
چنان از خشم و کین گشتند پرباد  
شود از جنگ این فیلان هموین  
ز فیلان مقوی چون شتر حست  
شتر از سر گش خرطوم فیلان  
درین فیلان نگه کن قلدای عیان  
چنان شد صدمه فیلان ز هر  
چو گرم از صدمه پرخاش گشتند  
چو کان ز زجود شاه اکرم  
ز دل جنگ شتر هر عقده حل کرد  
ز شیر شعبده دل در تخریر  
گوزنان آن قدر گشتند گستاخ  
نگارین آهوان هر سو شتر باز  
ز زربا ز شرر دیگر بایم  
ز انواع طیور آتش آگین  
بهر جانب درین زربین گستان  
جز این خوش جلوه طاوسان چیده  
بر عرقه های آتشین جوش  
صدای حقه باشد بانو

به جنبش بین دو کوه سنگ موسی  
 که آتش در نهادشان در افتاد  
 که ز پیداشود از کان آهن  
 به فیل چرخ زنجیر طلا بست  
 چو برق از رگ امیر نمایان  
 طلا شد نقره براق دندان  
 که فیل پنج روز ز دیده پهلوی  
 همه تن گیسو خشکاش گشتند  
 بیک ساعت یاشیدند از هم  
 نغمه از سپیشان فصل اجل کرد  
 که در آتش و دودی از تهویر  
 که سر کردند جنگ شاخ و شاخ  
 تعجب بین که آهو کرد پرواز  
 بجنگ زرگری پاک و قسیم  
 هوا شد آشیان مرغ زرین  
 بود طایوس سستی بال افشان  
 کس طایوس زرین پان دیده  
 ز لاهاشور محشر شد فراموش  
 طاق استخوان سخت اندوه

[illegible]

مفتویٰ سید عبدالحلیم گلبرگی

میرس از دیو بلکے آتشین دم  
چو بخت تیرا اعداے شای  
قوی بیکل مہیب آگندہ بازو  
جائے تھمہ باور چکین شان  
پہ خصم شاہ ہر یک بستہ کین دشت  
شرار افغان چنان شد دیو سرش  
نہ از باروت دود و جلوه گر شد

که غفرت از نگاه شان خور درم  
سرایای همه غرق سیاهی  
عیان پشت ننگ از چین ابرو  
سرمه زود و فرعون است و پامان  
تو کوئی دوزخ و آستین است  
که لنگ غوطه زود در بحر آتش  
که از گیتی بجا غم بدست

سوج خیری

بوصفِ نغمه شد هر صفحی چون چنگ  
 قلم شد در روایت از فیض این سحر  
 بسعی مطربان از جوش نغمه  
 شکفتن گل کند از موج آواز  
 چو مطرب نغمه رنگین برآید  
 چنان رقصد نوا بر تار هر ساز  
 بود مرغونه آواز تحسیر  
 کند مرغولِ شان دل در غلاخن  
 چو آهنگ نوا در ماضق شد

برو هر سطر خون تاب خوش آنک  
 بدج نغمه سنجان شکل طنبور  
 هوا گردید گوهر پوشش نغمه  
 رگ ابراست گوئی تار هر ساز  
 ز شاخ اغوان رنگین قرآید  
 که بروی رسن رقصه رسن باز  
 بصید هوش چون زلف گر گیر  
 ز ند مضرب شان در سینه ناخن  
 گنبد صیدا هوای خن شد

آغاز و بیان تحقیر اسامی پرو  
زینبندی سطر بان نمبر پرواز

ۛ ہندی ورقالب لفاظ فارسی  
گل عشرت و میدار شاخ آواز

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عنه نام و درین کتاب که از آقا محمد بن موسی بن علی بن ابی طالب علیه السلام است  
در باب اول از فضائل آن حضرت

سرود نغمه پروازان هندی  
 ز دستان کودل را گرم پرواز  
 رسا تر از شراب سر تر نغم  
 نوا میگرد کار شر بنه  
 تر نغم فوت روح و طبع جان بود  
 نه چندان نغمه ز دایم طرب جوش  
 چنان مرم نوا بر زخم دل بست  
 بود در آتش از آواز پرده  
 چو جوش می نوا از تار جی بست  
 نسیم نغمه باد و مشک مالیست  
 نوا نغمه کامو و از گهر گوش  
 از ان آهنگ است بخش جان است  
 در ان محفل کجا بر گوش میزد  
 ز شوق این نوا می دل آرا  
 بهر سو جوش ز دیندین ترانه  
 چو مطرب دایم رنگین و دیوانه  
 اگر شاپو با خسرو خاک است  
 چو بحر نغمه و طغیان در آید  
 رباب از تار دار و جاده عیش

[illegible]

که دل از اودام کلفت بر ملاست  
 بشتاقان شراب لاله گون  
 که از بر لب بهار عیش سر زد  
 که قفل دل از ان رام گشته است  
 غم از جوش طرب مشکوت یاست  
 فلک از ارام در دلهای قیاب  
 که آن را نغمه گل و دین کارست  
 بنظم گوهر سبک و جبری بود  
 نوا بای مجنونی استودی  
 که کردی سینه را چون صحن گلزار  
 به پیش آسماوری رای دل ارجان  
 بدل نمیزبان با و سوها  
 بدانی حال او این سوگر آبی  
 برو صد چوب لاوائده زو  
 بهر کس نشانه از کمال سه ریخال  
 ندارد از آله یار آن رفقار  
 که دل او ندان ریای پرستان  
 شود از چو گیا الیه شاداب  
 دل غمناک کبری نعمت یافت



[illegible]

در این دیه  
۵۰ از بیع بلیغ بر مرد و در تمامه قوتی او را به هر کس که شکر ندارد از شفعه صراح و در کل کم شریعت بود تا کسی نتواند از آن استفاده نماید و نیز اگر کسی از بیع بلیغ برای کار تجارتی یا غیره  
در سبوری

بے تقویم چون پت منجری ام  
 نو دے باخبر از خوشبخت کس  
 نباشد دزگار حور دین <sup>نام را گیتی</sup> است  
 که از فسون ترخم و یو گیسری  
 پرواز چهره هر یار سازنگ <sup>نام را گیتی</sup>  
 که روشد شعله غم در بدن <sup>نام را گیتی</sup> سرد  
 که جشن شاه کام مار و اگر د  
 که پیر بنیم بلاکت بود از غم  
 لبالب دان میان گور سازنگ  
 زاقادون درین گور نشیند است  
 که این گور پیر از گلها <sup>نام را گیتی</sup> تر کرد  
 که غم <sup>نام را گیتی</sup> بیج با ترون بود او  
 که آهنگ از گستن و رمان بود  
 که باشد در حقیقت رنگ ننگال  
 نوا و ساز از صحبت سر آری  
 که می آمد خرد از هوش بیرون <sup>نام را گیتی</sup>  
 بجای که دل ربود <sup>نام را گیتی</sup> گاه زیری  
 که کاهن <sup>نام را گیتی</sup> دول هوش خودی دید  
 که بے اجمال کوس خور می زد <sup>نام را گیتی</sup>

[illegible]

کے کو زین ترنم قوت جان کرد  
 نوائے کاسری را اگر سر این  
 چنان موج نوا از تار می جست  
 معنی نغمه ز انسان دل نشین کرد  
 توارا آسچنان از نشار یہ است  
 باست تیغ لذات ترانہ  
 جہان شد زندہ ز آہنگ بیمہ  
 چو متقار ازے این جشن تکرید  
 کند گوش از پی چشم این متن  
 زہرستان رباب نغمہ بردار  
 خرد ہر نغمہ را گنج روان یافت  
 کند مرغولہ بہر ول شکارے  
 نمود از نغمہ ہا و رکوبہ و کو  
 شکیب از دل ربودے نغمہ نے  
 اگر دلی نماید خسر شاید  
 بود و رکاشن گلر زہر لب  
 خرد زین نغمہ عریان از لباس  
 قرار از دل ربودے نغمہ بیشک  
 عہد الطہور زہر الصوت فی البحر

ز شادی یک شاربہ بران کرد  
 بکسیر ہوش نقد جان ربایت  
 کہ کب را گرد خجست جبین نسبت  
 کہ ہر کس بے رویہ آفرین کرد  
 کہ پیش اوے گلگون کریمہ است  
 ترا کافی ست این جشن شہنامہ  
 کز و برخواست ہو جے جان ویرہ  
 رہ احسن کر این نغمہ سر کرد  
 نوا احسن کر اار باید اورا  
 ورے و اگر و از عشرت کہ راز  
 وزان ہر گنج بس سلمان جہان یافت  
 بزنگ زلف خوبان دام کارے  
 زہر پردہ نگار خوش شمارو  
 شکستے نشاء و سورتے  
 نوائے زین بہ اگر کے سراید  
 سرو و جار کن بایت و درین شب  
 کہ اے زہر را ہم ملاست  
 کہ بودے صبر در دہما چو تر تک  
 فسال البقیع الارواح بالسمع

کے کو زین ترنم قوت جان کرد  
 نوائے کاسری را اگر سر این  
 چنان موج نوا از تار می جست  
 معنی نغمه ز انسان دل نشین کرد  
 توارا آسچنان از نشار یہ است  
 باست تیغ لذات ترانہ  
 جہان شد زندہ ز آہنگ بیمہ  
 چو متقار ازے این جشن تکرید  
 کند گوش از پی چشم این متن  
 زہرستان رباب نغمہ بردار  
 خرد ہر نغمہ را گنج روان یافت  
 کند مرغولہ بہر ول شکارے  
 نمود از نغمہ ہا و رکوبہ و کو  
 شکیب از دل ربودے نغمہ نے  
 اگر دلی نماید خسر شاید  
 بود و رکاشن گلر زہر لب  
 خرد زین نغمہ عریان از لباس  
 قرار از دل ربودے نغمہ بیشک  
 عہد الطہور زہر الصوت فی البحر

نامہ ہر کس بے رویہ آفرین کرد  
 کہ پیش اوے گلگون کریمہ است  
 ترا کافی ست این جشن شہنامہ  
 کز و برخواست ہو جے جان ویرہ  
 رہ احسن کر این نغمہ سر کرد  
 نوا احسن کر اار باید اورا  
 ورے و اگر و از عشرت کہ راز  
 وزان ہر گنج بس سلمان جہان یافت  
 بزنگ زلف خوبان دام کارے  
 زہر پردہ نگار خوش شمارو  
 شکستے نشاء و سورتے  
 نوائے زین بہ اگر کے سراید  
 سرو و جار کن بایت و درین شب  
 کہ اے زہر را ہم ملاست  
 کہ بودے صبر در دہما چو تر تک  
 فسال البقیع الارواح بالسمع

نوار از طرب ترکیب باشد  
ز ترکی نغمه پروازان بهر سو  
قشوق باز اول آغوشا بولی موند  
نواشد چون نسیم نوباران  
نواورے چنان شیرین اثر شد  
نواور ترک و تاز خاص عامت  
ترانه سخی قوال خوش گوے  
سر امید ز قوالان چید  
دل از فیض نوا می شد چو گلشن  
چنان قوال ز نقش طرب ناک  
خرد و بهوش گشت زان ترانه  
چنان قوال آهنگ گشت  
کے کو نرم شامان را بے و  
گرفت از نغمه کے خسرو الما  
چنان آهنگ بر پاد قریب  
نوا این آهنگ را با یا حبا

حسن را از بس تعجب باشند  
قوت شوق سر زرققان شد  
گوئل آجلدی اول دل بندک خوشا  
چو غنچه دشت گشت از وے دل جان  
که نے در دست مہر بنشکر شد  
بتایاج خرد و ترکی تمام شد  
پچوگان نوا دل بر چون گوے  
بسا آہنگ ناور ناشنیدہ  
ترانہ میدیہ کے روح درن  
کہ می مالیدہ کس دیم در خاک  
چو بھل از نگاہ قاتلانہ  
کہ گردون و نواے او شنیدہ  
چنین آہنگ ناور نام شنیدہ  
جہان پیرانہ مواز سر جوانی  
کہ گوش مرد قانت ناشکیبست  
ندانی با دل پیرانہ

تحریر و از وہ مقام و است و ہاں

مقام نهمه رنگ عیش و پند  
درین خشن احتیاط ماز و پاش

ازین ره شعبه بالسیار شنید  
از و هر گوشه آوازها باشد

[illegible]

دست گرد تمام عیش شیدا است  
 کند هر پروه از عشرت فزانی  
 باین لذت چو راه آشناسد  
 معنی نغمه چون باوه ایگنجت  
 به نسیان نغمه زین در شور  
 رسانی بسکه در آهنگ و سارست  
 بهار از شجبت شد در نظر ساره  
 و موج نغمه قوال مهر مند  
 ز شوق نغمه جان پرور سبب  
 چو خوش روئے عراق از نغمه خوب  
 بزرگ و کوچک از آهنگ مخطوط  
 چو بر چرخ این بهایون نغمه شنید  
 غم مشب پایمال بے شبانیست  
 چو طرب نغمه شادی بر ایگنجت  
 ترخه چمنان عشرت پناه است  
 تخیل تقدیر شد نغمه و سار  
 معنی چون نوا نواز سار کرد  
 ز تاثیر بهار نغمه هر جا  
 چه آنگه باین ترخه نخلک شور

ز تار ساز راه راست پید است  
 چو مشوق مرقع و کربانی  
 نماز پنجگاه از سقضا شد  
 بجام باوه کحل اصفهان نخت  
 نه خسرو گوش کرد از کس نه شاپور  
 نشاط اندوزی او تا حجاز است  
 سه گاه عشرت افراست ستاره  
 بکنند بر حضار چرخ افکند  
 عراق آمد سیر کشور سبب  
 معنی کرد عقل و هوش مغلوب  
 سر انگشت نوا از تنگ مخطوط  
 نفیست از شرم روئے خویش ناپید  
 نوا با بر سرش کبک میانیست  
 حسینی و رگلوئے تشنگان نخت  
 که او عیش و سار و دوگاه است  
 که چشم هوش از حیرت بود باز  
 دل عقیق را آشفته تر کرد  
 دل زاهد شود نور زخارا  
 تماشا کرد از بازم سهار





صفت را مشکران فارسی خوان  
نگیسا فطرتان و بار بدبوش  
برنگ بار بد در بزم پر دین  
چنان از سازش آهنگت محبت  
بدانسان در بهو آهنگ بسته  
ز بس بد نو اسر سبز بودی  
بهار نغمه چون در دلای شد  
بجوش نغمه و آهنگ سبزه  
ز مطرب هر نوادرتین ست  
به دلها از نسیم این ترانه  
چنان مبهوش کردی نغمه تر  
درین شب نغمه عشرت آفرین است  
نماند از دل کس هیچ حسرت  
تو ای سبزه چون ساز نوروز  
کلید ز نغمه چون گرد و قایل  
نشاط افروز دل را فیض الحان  
منعی مصدر عشرت سگالی است  
بگوش آهنگ مطرب خوشتر آمد  
نسیم نغمه بود از نسیم کاری

کست انداز دل از موج الحان  
که شد ز آهنگ شان هر غم چون گشت  
سر اسیدند سی لحن و لا ویز  
که دل را مرغ بهوش از چنگ محبت  
که شاد و روان مروارید بسته  
هوا یکسره چو سروستان نمودی  
نغمه از فیض نو اسر و سی شد  
بهارستان دل شد سبزه سبز  
بهشتی گنج باد آورده این ست  
سویدار میشد چون مشکدانه  
که شید نیز خرد خورده سکندر  
خرد گفته شب فرخ همین ست  
ازین شب گشت فرخ روضه عشرت  
چنان را که دیگر عشرت اندوز  
برنگ قفل رومی و اشود دل  
که با فیض الحان امشب جان  
زلف چنگ خود در مشکالی است  
چون تو شین باوه در ساغر آمد  
هوا ای نسیم ز نو بهاری

باز که در قفسه سوزید و بار باران گشت  
بزم چو آری که با بار باران گشت  
دشمن زناختی آن که با بار باران گشت  
من بازم زناختی آن که با بار باران گشت  
باز که در قفسه سوزید و بار باران گشت  
بزم چو آری که با بار باران گشت  
دشمن زناختی آن که با بار باران گشت  
من بازم زناختی آن که با بار باران گشت  
باز که در قفسه سوزید و بار باران گشت  
بزم چو آری که با بار باران گشت  
دشمن زناختی آن که با بار باران گشت  
من بازم زناختی آن که با بار باران گشت

باز که در قفسه سوزید و بار باران گشت  
بزم چو آری که با بار باران گشت  
دشمن زناختی آن که با بار باران گشت  
من بازم زناختی آن که با بار باران گشت  
باز که در قفسه سوزید و بار باران گشت  
بزم چو آری که با بار باران گشت  
دشمن زناختی آن که با بار باران گشت  
من بازم زناختی آن که با بار باران گشت





امام مثنوی گویان نظامی  
 چو در سحر آفرینی کرد آهنگ  
 چو او آرتنگ معنی را طر ازو  
 ز گلزار معانی شد چو گل چین  
 بد امان بختگم شد کس درین  
 چنان در سلک گوهر بست سی لحن  
 کلام چون ادا کے مدعا کرد  
 پے بزم شهنشاه مکرم  
 شهنشاه کے کہ پرویش غلامت  
 نباشد شبہ در دل میکیس را  
 گواہی سید ہر رومی و طوسی  
 مجوسی گریہ شد ادبہ است  
 اسپر زور صمصام است کافر  
 اگر ہر وزیر بودے اندرین عہد  
 امان بخواست از تیغ شهنشاه  
 بیایں جشن این شاہ جهان بان  
 نظامی را تیغ گریہ نمود  
 جگر چون دافہ یا قوت سفتہ  
 کہ تاہر ساسے کز نارسانی

ز لالی زو در افسار غلامی  
 پرید از روئے سحر سامی رنگ  
 نگارستان مانی رنگ بازو  
 بیایں نظم بزم چید رنگین  
 ز لحن بارید در بزم پرویز  
 کہ خاطر ازو گلزار شد صحن  
 باو در نگاہ سخی اقتدا کرد  
 بنظم آوردم این سی لحن ہم  
 نہ از خیل انص از خیل عام ست  
 کہ باشد بندہ اش پر وزیر کسرے  
 کہ کسرے یو در دین مجوسی  
 غلام بادشاہ دین پناہ است  
 غلام شاہ اسلام است کافر  
 بہ حفظ ملک خود کردے بیہ ہمد  
 روان میگرد خست را بدر گاہ  
 بہار نظم را کردم گلستان  
 وے احسن و گریہ وے فرودم  
 کہ نام پرده باو پرده گفتم  
 بہ موسیقی نثار دہشت نانی

نکات

مثنوی میرزا علی گرامی

منوی میرزا علی محمد گیلانی

انشاء با کمال  
الف و نون زده  
و شین و یونان  
دو ال و سیه  
بنی و نون  
و انشاد و سیه  
بنی و نون  
از غیاث  
سکه خرقان  
نیم سیکه  
رسم و توجیه  
در کتاب  
خود و توجیه  
در سیه  
چند سال  
چند و بی  
نشت و سیه  
رسم و توجیه  
خود و توجیه

نگرد و گر حسن صنعت آگاه  
مغل از راگ هندی آشنا نیست  
اگر آن این و گراین آن نداند  
طرب پیر شود از نکته دانی  
مرکز شمع فطرت اقتباس است  
که از روی توجیه بادل صاف  
به چهار نظر سازند با هم  
درین دریافته مایه بینند  
تفکر را بخون دل سر شتم  
اگر آن بود گل این بوئے آست  
مشکل دایر بود در هجر بانی  
نه از فخر و تعنت گفتیم این حرف  
و سپی چون ابراز دریا خور و آب  
ز فیض او شود سر سبز تر باغ  
من آن ابرم که چون من فشاندم  
بیان نغمه هندی و خنجر سی  
چنان کردم سخن در نغمه انشا و  
چون خنجر و در عروسی خنجر خان  
چشم آورد و شعر سر پر داز

نظم و توجیه  
در کتاب  
خود و توجیه  
در سیه  
چند سال  
چند و بی  
نشت و سیه  
رسم و توجیه  
خود و توجیه

چشم نظم گیر و حفظ و نحوه  
به بحر فرس هندی را شنا نیست  
به نظم من ز معنی در نماند  
به شادابی الفاظ و معانی  
زیاران سخندان التماس است  
کشد از راه معنی بدل انصاف  
بهر بیت از و بیت ز من هم  
تلاش دست و پا به مایه بینند  
کز و یک پرده نازک تر نوشتم  
و گراین باغ بود این جوئے آست  
بود بهتر از اول نقش ثانی  
که او بجز است و من و پیش و طر  
چمن را رنگ نبخش رنگ را تاپ  
دمد گلها را رنگارنگ در باغ  
به کار از سخن گلها و ماند  
نشاندم به طر از نو به کرسی  
که روح میخسرو گشت زو شاد  
که پرواز و دول رانی دل طین  
پایه کرد از و سیه و سازه

نظم و توجیه  
در کتاب  
خود و توجیه  
در سیه  
چند سال  
چند و بی  
نشت و سیه  
رسم و توجیه  
خود و توجیه

بآن قدرت که اورا در سخن بود  
 بآن قدرت فرودش قوت جهان  
 بود شاید بر این معنی چو در دست  
 چو در این رنج طبع گنج سخت  
 نیاست آن بهار افسانه تفرید  
 اگر چه میسر و بود و شود  
 بفکر دور و دور پرواز دارد  
 و انواع سخن کاندز جهانست  
 و لے من هم ازین گلدسته نو  
 کمال از طرف خود و نخواه دارم  
 بود تا بنده فصل و تنیع هر دو  
 من از زبید علی شمشیر دارم  
 بصدق این گفتگو که من قرینست  
 صدمه که داد خسرو را خضر خان  
 شهم ما چشمه آب حیات است  
 خضر خان نوکر این خاندان است  
 ازین سر چشمه دریای اعظم  
 گل افشان کرده ام از دوزخ  
 شناسد هر که از طرث شکفت است

در برات

در خط

دکلم افشان کرده ام از دوزخ و چمن سلاطین از نوری

که گنج سینه اش در عدن بود  
 نوید و عده گنج از خضر خان  
 که این بیت از زبان خضر خان گفت  
 که از گنج نباشد فردرخت  
 به موسیقی چنین بزم طرب پیدا  
 ندارد چرخ چون او دیگر یاد  
 بی نبود و سکه اعجاز دارد  
 به قدرت خسرو و صاحبقرانست  
 درین عصره بجلای میسر و  
 امید تربیت از شاه دارم  
 که دارم برق و دارم میخ هر دو  
 کمال فضل هم زان شیر دارم  
 صحیفه شاد کمال برین است  
 به نظم مثنوی گنج سراوان  
 که صد چون خضر خان راز و برات است  
 که هر خان در شمار نوکران است  
 جهان سیراب بقصد باد و من هم  
 چمن سازی و معنی آفرینی  
 که پیش از من کسی نرسد

م ۹  
 بنویسند و در خط  
 بنویسند و در خط

شعری بر آید که در کمال  
 ۵۰

<p>کنون گرم کس راهست نیرو          و برین صنعت کند این دستان بند          کند از صفو سیدان نگا پو          اگر گوهر دبر و س آفرین باد          و گرنیاید از ولین کار و شوار          معاذ الله ربی فاف الذنب          من و این گشتگو بهیات بهیات          بدینا سے خرو کیو نه درو          به فضل شاه بو و این دور که سفتم          به پشتم معتزت در سه و در عمد</p>	<p>بپاید پیش این میدان و این گو          چو من ساز و مدار از شیر وقت          خم هر حرف چو گان نقطه چون گو          من اورا همچو شاگرد او چو استاد          برین صنعت کند گشتین بسیار          اتوب الله قد فرطت فی الجنب          همه نقیم نباشد با من اثبات          کف و عو لای موج لایتر کو          ز فیض جبین او چون گل شگفتم          و آخر حرف و عوینا ان الحمد</p>
<p>قسم دیگر چو ابر بهجت نمین          بوضع بزم رقص از معنی خاص          طوائف گرم رقص و پای کو پی          وودای جاساز گلبرگ گلشن          رسته بر همنه نهنگامه گل          جبهه چو پنج بهجت انگیز          از آن ابرو و پیشانی تابان          و ابرو کرد مجادله ای مشتاق</p>	<p>شمار سر رشته مقصد گسریز          بزرگ زلف شد هر سطر قاص          بیکر کرده لب اس کار چوبی          کناری جلیل افراد و در و من          نخا به قاتل کیفیت مل          خم ابرو چو نوک دشمنه تیز          مایلک با صبح عید قربان          تو گوئی شیشه چید بر طاق</p>

عالم

در ابرو زعفران برمان عانی است  
 چو زو طنبیان بحر حسن براون  
 نظر و زو بها چون شربت باهی  
 نذر از دل که خضر راه بین است  
 دل از خساره و رگیو در آغوش  
 بود و کاسل بر این سنی مهای  
 میان زلف و اسل گو شواره  
 نجات از خال و از زلف است شوار  
 چنان بر صفحه خسار حال است  
 نه خال مردک زان میل دوسر  
 بگر چشمم است حسیر و از  
 که تا بسمل کند دلمای خسته  
 تسلط لازم چشمم سیاه است  
 چشمم شوخ که مفرگان زند کوک  
 نگه و زو دل برستمند است  
 نگه قیقاچ از بر چشمم بسته  
 او اے گردش چشمم فسون گر  
 بسوے گردش چشمم آرد آهنگ  
 دو ترک چشمم ساغر کف دست

قطعه

نیم

قطعه

قطعه

و لے مضمون بران اقرنلی است  
 شد از هنر تار گیسو موج در موج  
 بسوے خط تارک گشت راهی  
 که راه نیند جیو گشت همین است  
 ز تاب خورشید سایه بگر نیت  
 که رنگ نیست بالاسیای  
 بهار عشق بچیان کن طساره  
 که این ماست و آن خود مهر و مار  
 که کوئی نقطه جسم جمال است  
 که هنرنگ است با هنرنگ خوگر  
 نیکو دید مفرگان فسون ساز  
 که شمه آستین را بر شکسته  
 پیر کستان و راخان بادشاه است  
 که شمه چون سنان و نباله چون ل  
 ز موج سرمه در و تنش کند است  
 بدلهای ناخن شاپین شکسته  
 به کف دار و چوسا قی دور ساغر  
 تماشا است ببال گردش رنگ  
 چنان گشتند از صها میست

عشق و جان من از این است  
 که بجز آن از عشق گویند و آن عشق است  
 بسوے خط تارک گشت راهی  
 که راه نیند جیو گشت همین است  
 ز تاب خورشید سایه بگر نیت  
 که رنگ نیست بالاسیای  
 بهار عشق بچیان کن طساره  
 که این ماست و آن خود مهر و مار  
 که کوئی نقطه جسم جمال است  
 که هنرنگ است با هنرنگ خوگر  
 نیکو دید مفرگان فسون ساز  
 که شمه آستین را بر شکسته  
 پیر کستان و راخان بادشاه است  
 که شمه چون سنان و نباله چون ل  
 ز موج سرمه در و تنش کند است  
 بدلهای ناخن شاپین شکسته  
 به کف دار و چوسا قی دور ساغر  
 تماشا است ببال گردش رنگ  
 چنان گشتند از صها میست



که بر دوش نر و صاحب دید  
صفائی گوش منتابی پرفین  
بود گوش از صفایا لاک گردن  
که زان گوش را فرو و قفسه ار  
از آن شد گوش زیبا گوش آما  
جبین آینه و بینی چو دست  
ز مر و ارید بینی گاه و دیدن  
در آن بینی نه مر و ارید و یاقوت  
سر شک و قطره خون دل ماست  
عرق کان جوین و زخ و دیده  
دین چون قطره از خط یاقوت  
بود مواز دین و تاب و در هیچ  
و این سر چشمه گوهر ششانی  
تبسم از برق آخچه فرق است  
لب از رنگ لطافت چهره افروز  
مسی زیر لب و اطراف دندان  
په لعل لب مسی همسایه نیکوست  
تبسم در مسی دارد بهارے  
و این چون ساغر یاقوت پرے

و سنا از دو دست هر دو غلطید  
از آن منتاب انحراف و رافین  
بلوین قیقت پر نیاس گردن  
که شبنم زیب گل باشد بگلزار  
که دنیا شد صرف جاست گهرنا  
به بحر حسن معیق نور بسته  
چو قطره دل منتاب چکیدن  
نگاه عالمی اگر به بهوت  
که سرگردان حسن چیت از افروخت  
بود و رنگ با به چکیده  
بحر و لکشایان را و به قوت  
ز را و گفتگوئے بر سر هیچ  
تبسم موج آب زندگانی  
که هر دندان یعنی چشم برق است  
شفق کرد است گل از صبح نوروز  
تو گوی غلظت است و آب جوان  
سواد لاله زیب سرخی اوست  
چو تیغ کوه خشت و رخسارے  
مسی دارد و به پیوستی است و رو

تقسیم از سی و پان نفسیان  
و دوشم و پان و دوشم و سر هم از  
گلو در حسن بود از بس مصفا  
نه در بهای صاف آن نگین است  
از لب تا چشمه سار آب حیوان  
ترجم از لب شان میکند گل  
بگرد آب ترشح مائل بهمان  
چنان سبب از رخ خیرت و دوست  
بیاض گردن و صفای سینه  
گلو بند زری چون نرنگ زرد  
گلو بند زری زیب گلو با  
صفای سینه صقل و شاد چندان  
به نر و معنی آگلان آفاق  
نور و موج رنگ پان ز سینه  
دو زلف پر گهر بالای سینه  
کان الصدر و اللهم الکلمه  
دو چشم و سینه رایانم بهاری است  
بیاز و بند و ساعد دل خور و تاب  
زنگار زنگ چوری یار و یار است

چو در شام اشفاق برق درخشان  
بود هم رنگ با هم رنگ و مساز  
نمودے رنگ پان چون زینبا  
کہ عکس دیدہ پا خون فشانست  
بقدر بوسہ واری فاصلا ان  
ز برگ گل شنوا آہنگ طویل  
چو بر چاہے هجوم کاروانے  
کہ از قوطی جالک سرخ و زردست  
عمود طنج و صبح خوش قرینہ  
خطوط آفتاب از صبح سرزد  
چو بر برگ سمن از با چنٹ  
کہ پروئے رفت و مروا پد تاپان  
بود عکے آہ و اشک عشاق  
ہرنگ موجے از آہ بگینہ  
چو بیت آہ و اشکے در سفینہ  
علی الا صباح لیل مدامہ  
چو پیار کے کہ در پیشش انارست  
چسان آید برون از موج و گرواب  
کہ آن چون گلشن این چون بہارست

دعوتِ محمدیؐ کی روشنی میں

1

نام گلستان دزد  
 رنگ چشمتان  
 سینه و صورتان  
 بسیار بدست  
 و بخت  
 این نمنده است  
 و آن داراست  
 چنان گویند  
 از زمان

卷之五  
 五言古詩  
 五言律詩  
 五言絕句  
 七言古詩  
 七言律詩  
 七言絕句  
 詞  
 曲  
 雜著  
 書法  
 繪畫  
 篆刻  
 碑帖  
 金石  
 雜錄  
 雜記  
 雜論  
 雜考  
 雜纂  
 雜錄  
 雜記  
 雜論  
 雜考  
 雜纂



بزرگو گر شود آیت همه  
 نگارین پائے زین ساق و پچه  
 بود آواز گنگر و زیر خصال  
 شمع حسن از عدالت کرد عالی  
 چو در رفتن برافرازند قیامت  
 نزار و نقش پاکند زمین است  
 از آنها آن که نقش آبله داشت  
 تدار و رخ ز چپک نقش آفت  
 دوران رخ که لطافت یک کتاب است  
 ز بس صاف است بحر حسن رخسار  
 گرو به از صباحت غازه برو  
 یک از تاب حسن صندلی رنگ  
 یک از حسن گندم گون سرشته  
 یک از موج رنگ زعفرانی  
 یک بر دے رنگ سبزی بوش  
 برقص از هر گرو به دست و دست  
 شعاع جلیل و موج کناری  
 نگر و برق اندر ابره نهان  
 به گلزار لباس زر نگاری

در نزار و نقش پاکند زمین است

در موج رنگ سبزی بوش

در نگر و برق اندر ابره نهان

مسلسل گرد و از زنجیر حوسر  
 سحر سحر و امید و لب و لب  
 صدای شیشه و لاله پامال  
 نوا لب امین پامالی  
 قیامت میشود باران قیامت  
 که تصویر خرام فتنه این است  
 در حسن خویش در دل به کاشت  
 عرق در رخ فرو رفت از لطافت  
 ز چپک نقطه بای انتخاب است  
 ز صافی شد گم در دوسه نمودار  
 گرو به از راحت سبز و بر جو  
 صدای شوق افرو دے به نرنگ  
 که بسته بر کتاب حسن رشته  
 بهار و دیده کرد دے از خوانی  
 به عاشق ناله زن گفته که خاموش  
 نگه ز آنها عجب گلده بسته  
 بود در قص برق تو بهاری  
 که آن جلیل کشد سر در گریبان  
 بود کار نیز آب ز کستاری

۵۵

منشی میرزا علی محمد

کساری و گہ در معجز شان  
 بشی تکمیر الگ سونہی سوسی  
 کناری مین لیٹن کناسو گوندین  
 کناری نیست رخشان دور دامن  
 زہر سو شعلہ ہے شوق باران  
 نگاہ و ابرو و بازو پائدار  
 بگرون جنبش رقص و لاوین  
 دوسا عدد در نشاط جلوہ ریزی  
 چو یکشتاید بغل رخشان بودوش  
 کھولی کج برتین میر چون ساجہ  
 لٹک سونہی کو لٹکائے لیون  
 یکا می من ہی ایندی دکن دھس  
 یہ عشقوے طرب مستانہ رقص  
 زہر بستن جہن شان می ہمدول  
 سپاہر چیدن سر ناز پرور  
 قدم در رقص زان رو بقرار است  
 کمر زریح و تاب رقص بیتاب  
 چنان دور رقص تاب اندر میان فرت  
 بر رقص دور رقصان ہر پرویزاد

چو برق و قطرہ اورا پر نیسان  
 دہلی زن کی جھلک نت مون لوسی  
 گھٹا ہی دامن ہی اور بوندین  
 کہ گشت از جھلک خود پر توان گن  
 گرفتہ دامن سپین غداران  
 ہمہ با یکدگر گردید و مسان  
 چو موج مے بہینا فرست انگیز  
 ز بحر رقص بگر موج خیزی  
 ز شوقش و اکند نظارہ آغوش  
 گھٹا ہی دامن ہی کو کلا ہی  
 مشک سون چیت و انوار لکھن  
 گیرین ات جھوم کے چنیل پکن پر  
 چو جوش مے کہ در میخانہ رقص  
 غم از پاکوب شان در رقص سہل  
 گزارد بہتراری پا پر خگر  
 کہ پردہاے گرم او را گزار است  
 چو موسے کہ او فتد و جوش گرداب  
 کہ دل را تاب و طاقت از میان  
 بزنگ شعلہ پیچیدہ در باد

زرقص دانه مروارید ایشان  
خسرام دلر باورقص حالی  
بکوش نشسته کز غم علیل است  
برقص بچرخ دل را با بساط است  
ز که هر سفتن شان بر دم تیغ  
همه بر دور رسم چون باله درقص  
به طپوس زری دررقص آیند  
ز رنگین رقص کان در نو نهالی است  
که و تنگ زدن دست گارین  
تو گوئی در چمن رنگین تدریج  
نزدیکو آن دو دست عشرت اخرا  
چه خوش این نازنینان را نمود  
خسرام عشوه های شوخ و طناز  
بتان را طره پر سر جامه زردوز  
برنگ شمع زانها قد کشیدن  
گره زن گشته هر شوخ پر ناز  
چو هر شوخ جبین آئینه قصد  
ز موج جنبش ابرو و ایشان  
ادای گردش چشم فسون ساز

صفت سان باز ماند چشم حیران  
کمر و بار و شراب پر گمانی  
صدای موج آب سلسبیل است  
قمر غم آری صید نشاط است  
نغمه بار و زمرگان پر گهر میخ  
برنگ شعله جو اله در قفس  
برنگ گرد و بار و زمر نمایند  
دماغ هوش فانوس خیالی است  
نظر امید و فسیض بهارین  
بهمن زهر و وبال از شاخ سروی  
رقم شد و تنگ حسن و وبال  
مگر شب ساحل آب کی بودست  
چو موج می بصید دل سبکبار  
چو شمع بزم عشرت دیده افروز  
برنگ قطره از دلهای چکیدن  
ز کاکل بر دل و از نغمه بر باد  
نغمه در چشم و دل در سینه رقص  
قناده کشتی و لهما بطوفان  
بحسب رخ آورده و لهما نظر باز

[illegible]





پری را که برقص تان حاصل است  
اشارات بیان شرح بیان است  
بهنگام اشارت چشم و ابرو  
به نطق آید و رقعه ویران  
گفت و چشم آشنان گریه بیان

که از کوتاهی شمشیر باریک است  
تفاوت نقطه داری و در میان است  
نقطه که در دست و سر انگشتان و بازو  
قیامت می نماید نطق اعضا  
که انگشتان و شکران و جویان اند

ہنگامہ سازی ہنگامہ

از تیران گروست گرم بازی  
 حمامه کرد و کج بر تو کب ابرو  
 رقص شان که دارد از طرب هر  
 بخت از نسیم و سحر اندهر یک  
 رنگ یک گم فتنه خستند  
 ز بزم افروزی شان گشت پیوست  
 عشق پیشگان مفضل طوبی  
 بهم کرد که از نغمه و ساز  
 حمامه بر سرین شلو ابرو  
 به چهل گوی از بهت گماند  
 از آن شلوار او شکول باشد  
 حیا ز مرسل از خود کرد پرواز  
 بنظر آید ز هر نفس مفضل

پرفض طرفہ درویشان طاری  
زودہ پس خم چو ماہ نو نوا  
بہر سوہ لولہ افتاد و رشر  
نہاید صورت نشان ہرل بیشک  
بہ قلعہ ہائے پینا شیشہ بند  
بہارِ فسر فرہستان قلاب  
با انواعِ ظرافت تافیر گوے  
یکے تاز و یکے قاز و یکے باز  
بیابانگر مقدم شد موخر  
چنین ابیات را در نظم آرند  
کہ جل در سنی جلیلی باشد  
کہ از عکس نقیض آرد خبر باز  
بفتاح طریق فصل محفل

[illegible]

شاد  
 یاز  
 مروت  
 است  
 و آن  
 غنچه  
 بار  
 کرم  
 بازی  
 خوش  
 غنچه  
 آری  
 پاره  
 خنجر  
 و از  
 بران

مدار الکبر تر و ج المباحی	مشار الشہر شریح الملاہی
صفای تیشہ قریبا در شکست	ہواے پیشہ شمشاد اشکست
چمن رنگین تر از جوش بہارست	سمن سچین تر از گوش ہزارست
شعبہ پروازی شب بازاران	
ز شب بازاران چہ سیری کہ چون اند	بہ نیزنگ آفرینی پرفنون اند
چنان باصل از نقل شان خصل	کہ مالہ نقل بر رخ غارۂ اصل
ز صبح ار پینہ سیری برآرند	یہ بازی بر بروٹ شب گذارند
ز حقہ بازی شان بر گذر گاہ	بہیناے فلک شد بیضہ ماہ
بحوم رقص و جوش موج آہنگ	فضارا کرد بر ہر ہر بگراتنگ
برین نغمہ برین رقص و برین ساز	پیری چشمک زن و شوخی نظر باز
باین شان و تمل شاہ حم جاہ	بدولت کرد طے ہر کوچہ و راہ
رسیدن شاہ مشکوے عروسی	
چو مشکوے عروسی شد نمودار	صفای صبح پیدا و شب تار
شہ از تخت از پے امیدواران	فرو آمد جواہر نو بہاران
زمین از پایے بوس او چمن شد	سہیل مقدم اورا یمن شد
فضائے آن سرای عیش بنیان	ز فرش دیدہ باشند ز گستان
نشاط و عیش سر کرد با ہم	تولے خیر مقدم خیر مقدم
پری را بست گردون با ملک عقد	چمن را کرد گیتی با ملک عقد
شہنشاہ و حرم تشریف فرمود	حرم از مقدس شد عشرت آمود

نشست اندر حرم پرستند خاص  
 نموده انجمن قدسی نقسایان  
 پرستاران بگرد شاه حجاب  
 شمع باوله براوج میزد  
 رعصمت هر یک را غازه پرد  
 سخن را از ادب سر رشته ظاهر  
 کنیزان گلستان پوش هر سو  
 سخن چون در گلستان حرم شد  
 که تفصیل سخن اینجا محال است  
 خموشی ادب بهتر گفتن  
 که بشنید و ندید آئین مجلس  
 بروی شاید تفصیل این حال  
 گهر نبدان نیست جمع گشتند  
 تنق از جمله زرین کشاوند  
 نشان افشان گوهر انجمن شد  
 کوکب نیست بر افلاک تابان  
 رسوم مصحف و آئین نشینی  
 رخ شبه مصحف آیات نورست  
 از آن آئینه دل شاه حجاب

طرب و شک زن و اقبال رفاص  
 چو انجم در سپهر نرم تابان  
 زده حلقه چو دور باله پر ماه  
 رستار پایا جواهر موج میزد  
 معرفت مشک آگین چین گیسو  
 تکه را از حبس کحل اجواسر  
 کمر بسته بخت باجوا برو  
 ادب اینجا عنان گیر قلم شد  
 قلم نامحرم از رود احوال است  
 که اینجا غنچه باز شکفتن  
 بخر گوش گل و جبهه نرس  
 سواد نقطه جمال شد خال  
 ره مشاطگی را شمع گشتند  
 عروس کامرانی جواهر دادند  
 که مینای فلک گوهر نشان شد  
 که شد عکس نشانه نمایان  
 بود معمول در حبل نشینی  
 دلش آئینه روی سمرست  
 عجائب رونمای داود الجواه

شعری در وصف انجمن گلستانی

صاحب  
بیت فیروز  
و انچه پس  
باشند ازین  
صلوات  
فشیخ شمس  
فرق و از او  
غیر نفوذ  
و هم ز اس  
مجموعه دکان  
عسکری افرا  
یک است  
سفیدان  
چاکرین  
روشنی  
روشنی  
و بیسی  
و دریا  
از عیادت  
در اینجا  
نوسه و  
خلعت از  
غایت

منشی میر عبدالحلیم بکراچی

دگر نام هر چه رسم گرفته است  
بجا آورده شاه مفت کشور  
چو گل ابل حرم یکسر گفتند  
شهنشاه از حرم با صد بشارت  
امیران پیشش نشستند بایام  
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند  
مبارکیا و از هر طرف جوش

که آن شایان شان باو شکست  
بهار تعینت شد جلوه گستر  
شمنش را مبارک با بخت  
برون آمد چو منی از عبارت  
چو ماه نو پیش آسمان خرم  
بهار از گل تسایم پدید  
مبارک شد گوهر صدت گوش

آوردن عمرو بس بدو لٹخانہ

و گرشا و جهان جا کرد بر تخت  
 به قشش چتر زرین جلوه پرداز  
 شهنشاه شد روان باشکوه و شان  
 عقیب تخت شه پندول الی  
 نهان در مروج عالی سپهر  
 بر تخت در شکوه پیغمبر  
 شهنشاه بود جوان از بهاری  
 تو زک بر داب اول جابجا بود  
 چو فرکان پستان ناز پرور  
 بحسب کوه با در سیر و گشت  
 چو شند و نیت سر اسیر شاه پیا

چو در پیشانی اهل دول نخت  
چو در بد پر کیمان سایه انداز  
که بارید همچون ابر نیسان  
نثارین محل بقیه شرانی  
برج اعتلا رخساره مهر  
ز گلها سطل المعان انجم  
توزک مانند گلشن درواری  
زربابی چو اول خوشنما بود  
بهر گشتن سواری خوشنما تر  
شهنشاه همچو عمر فخر گشت  
که دولت به جمال او است نصیبا

فرو آمد نشان و شوکت و جباه  
 چو جوش گل دران گلشن در آمد  
 به کپاس جهان بانی دزون شد  
 به گلزار حرم منشست بر تخت  
 بهار شوق گل چو شش متنا  
 بکله از دین زر کس متور  
 گشته کام دل زان باغ بیرنج  
 تیر دستی دران گلزار نگین  
 چو شده از سیر گلشن بار پر خست  
 حیات بود آنجا صید بر باب  
 باین شکار خسروانی  
 شکار آماوه عین نظر شد  
 بدولت باز بر سر خاب سرو او  
 چو سر خاب از خاش باز شد زیر  
 همیشه باد و رگلزار دولت

بزرگ آیه رحمت شهنشاه  
 خطا کردم چو جان در تن درآمد  
 بهار آرای گلزار سکون شد  
 به فتح الباب عشرت مژده و نعت  
 کنار جوی گلگشت تماشا  
 مشام از نعت سنبلی معطر  
 که از شفت الوو گای زباینج  
 ز شاخ کامرانی گشت گلچین  
 طرب در سر هوا صید انداخت  
 تدر و واروک و طاووس سرخاب  
 دو واسلے زوبه طبل کامرانی  
 پرید نهالے اردک جلوہ گر شد  
 بشارت مژده فتح و ظفر داد  
 دران دم کرد باز عیش را سیر  
 شکار او تدر و عیش و عشرت

وقت بخشی و بیمه

چودری سپہر آبنوسی  
بحکم شاہ شیلانے کشیدند  
رزمین قاپ فزون از شمارے

ولیمہ سنت آمد و عروسی  
چہ شیلانے فراوانے کشیدند  
پہر سفرہ شد خورشید زارے

[illegible]





شیرین طعم و خوشبو  
 و مانع کام از حلاوت  
 بهار اطعمه و جو ش چندان  
 از اقسام طعام سیرت  
 امیران عظام از وی اعزاز  
 امیران از الوش هر یک شگفتند

منزله را آمد آب بر رفته در جو  
 مشام شوق از شربت مغیبر  
 که در باغ هوس گل کرده ندان  
 فراوان آن قد که عرش حمیت  
 بر پان وار گنج شمع مستار  
 همه بر قدر عفت شکر گفتند

وہابی

بوصف پان قلم چون سر کز حرف  
 قلم گر و وصف پان رصاص بیرو  
 به ملک هندیان عیش آفرین است  
 بهشت عیش و نیا ندر زیباست  
 بهمان رنگ که در گلزار سید است  
 از رنگ پان عیان قلب اعیان  
 به نهم عیش بهر نقل احباب  
 ساز و تاز لال عیش شیر  
 به غیر از طیره پان حکیم پس دید  
 به طیره و در شبک پان آنهاست  
 به بین در طیره رنگین نگار  
 تو گوئی در دهن چون برگ پان شد

مرکب می شود آزار نشکست  
ز پاشش ریزه یاقوت ریزد  
نگار ریزه نگارون همین است  
که پان او نشان برگ طوایست  
منه شیشه باز آرند است  
ز مرقه کند یاقوت سیلان  
گفته چون پسته باشد گاه غناب  
نخون غم مرگ است بیره  
طوطی رفته و سرخاب گردید  
تا گوئی در قفس طوطی زیست  
تدروس و طوطی و شیشه  
خضر و شیشه حیوان انجان باشد

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

مثنوی میرزا علی محمد گیلانی

۹۴

سکه  
شست  
فنج  
عین  
بهر  
دل  
سین  
مسند  
دست  
آفت  
بخت  
سخت  
زنج  
سند  
چون  
خون  
بخت  
سخت  
سخت

فلک بس می بسزیم شده کرد  
به حکم طب هندی بیرون پان  
به بحر عیش چون مرغان بود پان  
طرب را پان زردار بس مزی است  
حقوق پان چو ثابت بر زبان شد  
کهر ولی باک خوش رنگ و منبر  
بهین سرمای تفریح حسان اند  
کهر ولی بسکه باشد روح پرور  
کهر ولی نقطه پر کار عیش است  
بصورت گوهر از انبساط است  
نشاط و قوت دل آورد بار

نکته

که از پان برگ نمیری تحفه آورد  
منفج گشت مرغان را چو مرغان  
نهال پان بود چون شاخ مرغان  
برنگ زور ورق دل را مقوی است  
زبان هم سرخ و از برگ پان شد  
که مغر عیش شد ز آنها معطر  
بیزم شاد کامی نقل پان اند  
پان لازم بود چون برگ را بر  
بهارین غنچه گلزار عیش است  
بمعنی حبه القلب نشاط است  
ازان رو بر و گوار حب جدوار

شیمم ارگجه

قلم چون کرد وصف ارگجه سر  
شیمم ارگجه تر و بیج روح است  
نسیمش بسکه در آفاق پیچید  
اگر در ابراف قفسه او  
چو پر شد ز ارگجه زرین پیاله  
ز آب ارگجه خواهی خواهی  
گاند و بوسه خوش شسته بهر سو

ورق شد چون گل سرین معطر  
دماغ آرزو را چون صبح است  
هو چون طبله عطار گردید  
چکد هر قطره چون کافور خوشبو  
ز حیرت داغ شد در باغ لاله  
پیاله حوض و بینی شد چو ماهی  
چو ماهی گشت بینی صید آن بود

نکته

ز شوق اگر چه غصه نه بینی  
چنان بینی ز بوی گشت مدبوش  
مشام از اگر چه گل چین سود است  
ورود از ما چو گل خوشبو و شاد است  
بیا عبد الجلیل بگرانی  
و عاے شاه دین پرور او کن  
همیشه تا بود در هفت کشور  
عروس سلطنت بارونق و جاد  
کنند از عیش و عشرت شاه و رانی  
په شاهنشاه حجب گهریز  
شهنشاه با عدالت کامران باد  
بود تا ریخ طوس شاد مالی

که آن را نیست در سر شک بینی  
که کرد از خویش تن بینی فراموش  
گل زین گلشن رنگین و روست  
بروح مصطفی و آل و اصحاب  
سخن را برده عا بهست تمامی  
اجابت میشود و ممنون دعا کن  
عروس آماده آغوش شوهر  
بود و ایم در آغوش شهنشاه  
چو بقیس و سپهان کامرانی  
سبارک با و این طوس و لا ویز  
جهان تا هست و ایم در جهان باد  
نشاط اندوز و وصل شاه و رانی

### خاتمه

چو من این تنوی پایان ساهم  
قلم در بحر معنی روغن ریخت  
حروفش در بهارستان نیک  
از ان لفظش طراوت و نگاه است  
بهر لفظی شدند از حسن انداز  
سخن سخنان به تحسین لب کشودند

سخن راز نیه تا کیوان رساندم  
که از هر صفحه طایفه بر انگشت  
شدند از فرط سحر سحری سینه  
که هر سطرش رگ ابر سیاه است  
پیرزادان معنی جلوه پرداز  
تلاش لفظ و معنی را استودند

شعری از عبد الجلیل گلزاری

چو شد نظم صبا در گلشن گوش  
دل از تحسین نشان بر خوش خندید  
که گر این مثنوی در محفل شاه  
نگه کن بسکه در محفل زندجوش  
اداسه شوخی مضمون به هر گام  
ز موج نشسته این جام و سحاه  
بهار فیض بخشی باز زندجوش  
به جلد و کس چنین اشعار فاخته  
و لے بر عکس اخلاق حبس لے  
که این گلدسته رنگین نگاہی  
درین امر آن قدر تاخیر کردید  
پے تاریخ این مصرعہ برآمد  
دل از تا قدر داینہاے این جمع  
چہ گویم دل ازین بید چون شد  
بدل دادم قمر ار عہد پرور  
سیاہی سطور افسوس خوانان  
گل کورنی نشان بر کنده از چشم  
سفیدی و سیاهی از دورنگی  
شود تا مدعا روشن تر از شمع

ز داز ہر لب بہار آفرین جوش  
چو ماہ نو ہوس بر خوشش بالید  
بیا چون نسیم اندر زمین راہ  
شود ہر چشم چون نگہ گل گوش  
و ہر چون گردش چشم پری جام  
نشاط اندوز کرد و خاطر شاہ  
نگار آرزو کرد و دگر کوشش  
بسخر شاہ مارا با جواہر  
نشد از بار یا یان کس وسیلہ  
گل افشانی کند در بر شاہی  
کہ شاہ نشہ سوسے جنت خرامید  
یہ بجر رحمت ایزد در آرد  
سراسر از تاسہ بندہ تاج  
برنگ غنچہ نشگفتہ خون شد  
کہ این اوراق را سوزم سراسر  
بالم بر رخ ناقد روانان  
نشانم در سیاہی چون لعل چشم  
نماید چون برص در روئے رنگی  
نہم آئینہ و پیش این جمع

که رنگ روے و خال خود سپیند  
 نقش باو زین داغ ندانست  
 به خاطر چون مصمم گشت این غم  
 که گر این شنوی راس شاه میدید  
 بقای سیم و زر تا چند بود  
 حصی و رنجاری هست مذکور  
 پس از صد سال کس باقی ماند  
 نه سرمانده فرنی فیل و نه اسپ  
 هاست بهر مال بے بقا چن  
 که معمار بقا مال و بدن نیست  
 بقا غیر از سخن ممکن نباشد  
 کسے کا وراق خود را از سخن  
 تلقی کرد دل حرف خسرو را  
 سخن کان از صیمم دل بر آید  
 بساط غم خود را در نور وید  
 بیاران نسیمهای منوی داد  
 بیاد آرد مرا هر کس که خواند  
 ز جمع نوکران شاه اقدس  
 بخرمن از بنگواران درگاه

جمال با کمال خود سپیند  
 حسین این جماعت ناقیاست  
 خرد بادین چنین گفت از ره تریم  
 بگردت سیم و زر تا سر همی رسید  
 بقرض الرشید الوند بود  
 که اینجا حاصل او گشت مسطور  
 پیاله بشکند ساقی نماند  
 نه شوکت ماند و نه مال و کجپ  
 اگر خواهی بقا دل در سخن بند  
 بقا در هیچ چیز نیست جز سخن نیست  
 که این خود در بدن ممکن نباشد  
 خود او دست از بقای خوشین شست  
 که محکم یافت اصل این سندر  
 اثر پیش از سخن در دل در آید  
 بقای خود و القای سخن وید  
 که در برم طرب آرد از وید  
 غرض نقشه است که نماید ماند  
 بجای آورد چون من خدمت کس  
 ندارد منت کس بر شهنشاه

منوی میرزا محمد علی خان



مین او را خدای فرخنده کردم  
 بهر محفل که این اشعار خوانست  
 صلیح و اجم زیاران سخن دان  
 که از کذب که باشد زیبا شعار  
 که حسن شاعری بے این نباشد  
 سخن سخنان که ذوق شعور دارند  
 خداوند اولم زین کذب پیش است  
 خصوص آن کذبها که اندر بیخ است  
 گوی گفتیم خبیله را حوادے  
 گوی اکبر زبانی را سخن گوے  
 یکے را گفته ام بجز گنہیز  
 از و یک قطره ہرگز ندیدہ  
 ز جو و ہر کہ گفتیم بے فروغ است  
 سہ چیز است آنکہ در اسم اند معلوم  
 یکے جو دود و مغمما سو مغمول  
 سہ شد نامہ اعمال زین کذب  
 تدارک نیست ممکن جز نداشت  
 چخت میکند پیش تو اقرار  
 درانش کردی چاہے بر من

کہ نامش با قیامت زندہ کردم  
 شہادت را غفران یاد آید  
 دعاے مغفرت را ہم فراوان  
 گرفتار گنہ گشتیم نیاز  
 بے بے این سخن رنگین نباشد  
 سخن کان کذب است حسن شمارند  
 شمار کذبها از حصر بیش است  
 قبیح است و قبیح است قبیح است  
 گوی بے جرأتے را دیوار دے  
 گوی ظالم سرشتے را ملک خوے  
 یکے را بر میان دُرر رنیر  
 وزین یک رشتہ کا بے نہ چیدہ  
 دروغ است و دروغ است و دروغ است  
 ولیکن ہر سہ در جسم اند معدوم  
 بشرے از عرب ویدیم منقول  
 تہہ گردید بر من حال زین کذب  
 درینجا زین غرابت و رقیامت  
 گنہگارم گنہگارم گنہگار  
 تیرحم گرد کردی واسے بر من

بخشش ای کام بخش بر دو عالم  
 چه بخا از کز ارسکه من  
 تو آنجا عقده اندوه حل کن  
 الهی آننے فرطت فی الجنب  
 لفضلک اغفر الایام طر را  
 بشن بهیت ست این نکته مسطور  
 کسے بر چرخ چارم گر نشیند  
 چه چشم او نماید ارض یکسر  
 و گر بنید همون از چرخ پنجم  
 یقین دانم نه کرد و راندیش  
 فلک در وسعت غفران سراسر  
 خدا و ندا الاله العالمین  
 تفضل کن رحمت جنابا  
 اگر چه جرم من زاندازه شد پیش  
 که خواهم در زمین چون چرخ پنجم  
 با غر از رسول رحمت آثار  
 خصوص آن شیخ تن نور میرمن  
 که در محشر چو دست و پا کنم کم  
 که نبشاند نف دل برن رحمت

چه باشد گر شود ز آتش خسته کم  
 ز تا کامی نچیدم غید و امن  
 عطاے مغفرت لعم البدل کن  
 لفرط شقاوتی فرصت فی الذنب  
 فانی سنی الالام ضررا  
 که پیش ما هر فن نیست مستور  
 و را بخا عالم سفلی نه بیند  
 بزرگ دانه خشخاش صغیر  
 زمین گرد و سراسر در نظر کم  
 بود جرم من از جرم زمین پیش  
 بود از دانه خشخاش کستر  
 گنه نبشاند جسم آفرینا  
 بر روز یکسی عاصی مآبا  
 نظر کن بر دفر رحمت خویش  
 به غفران تو گرد جرم من کم  
 به آل طیب و اصحاب خیار  
 که حب شان بود سر مایه من  
 ترحم کن بحال ما ترسم  
 کلام ختم شد بر حرف رحمت

مثنوی میرزا محمد علی

## خاتمه الطبع

پس از نشانی یزدان و نعت جیدش سرور انس و جان بر شمار مهر نظر سخنوران نغمه گفتار و زبان  
 آوران شکر گفتار تبسان خورشید نیمه زور روشن باد که جلوه سخنان حسن معنی و گوهر اندام صاحب شعر که آینه  
 داران عروس نظم اند و آبر باب انشا که چهره نگاران شاهزاده اند طائفه نخستین را پس از اندیشه و نگار  
 خیالات کام فرمایید و دو طائفه دوم از ترس فکر و فرخت گاه معانی بجز لاکری می آید با بجا هر دو گروه  
 معنی شریقه فافله سالاران شاهراه سخن اند و هر دو را شایسته غنیمت آن خون جگر خوردنی و شکر افروخت  
 که به شعر و زبان به کام وقت است که به شایسته بر قدر دشمنان سخن داده شود که ایرون شنوی به شایسته  
 رنگین او از ذکر و عریسی «لوازماتش که به شعرش گلشن است که به شایسته غنچه های سربسته  
 مضامین رنگین بازی و شکفتنی جلوه کنان است و هر بیت او در زیر و زینت مانند ابرو به تبان  
 یا مطلع و جوان حسن و جمال به خان گوئی این شنوی سپهر آب گلشن فصاحت است نیک فائده یافت  
 بسته قبول و محسوبه افاضی و ادانی خوش اندامش شنوی میر عبد الجلیل بلگرامی از جلوه  
 بلند نیایی عالم خریل و فاضل نبیل قصب السبق رباع میدان سخنوری میر عبد الجلیل حسینی  
 الواسطی بلگرامی که جماعل صفات شان افرون است که در حیطه بیان آید اول طرازی تخلص کرد  
 بعد از آن که سید واسطی الاصل بود و واسطی تخلص نمود و آخر عبد الجلیل قرار داد و گاهی به میر جلیل هم آوردنی جمله  
 نسخه به شنوی باور الپیان به واسطی به شناس سخن شنوی بی پر ساد صاحب سب و پچی انسلیک بدایون  
 دستیاب گردیده که از تائید انیر و سبحان به مقام کمنو در مطبع نامی شنوی نو لکشتو بر ماه جون سنه  
 مطابق به حبیب و شمس العجری کرسی نشین الطباع شد از رواج ریاضین بهارین کلام مشام سخنوران  
 عالم را مضرب و حطر گردانید رونق بخش نگار عالم این گلستانه جاوید بهار را زیب شن اهل عالم گرداناد و بکلمه



و ۱۱ م  
ن ۱

۸۹۱۵۵۱۴۵

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

۸۵۰

7/15/81

No. \_\_\_\_\_ Date \_\_\_\_\_

[illegible]